# سوگنامه نارِک

اثر **گریگور نارکاتسی**

ترجمهٔ :

آزاد ماتیان

ویراستار ا. گرمانیک

# سوگنامه نارِک

اثر

گریگور نارکاتسی

ترجمهٔ آزاد ماتیان

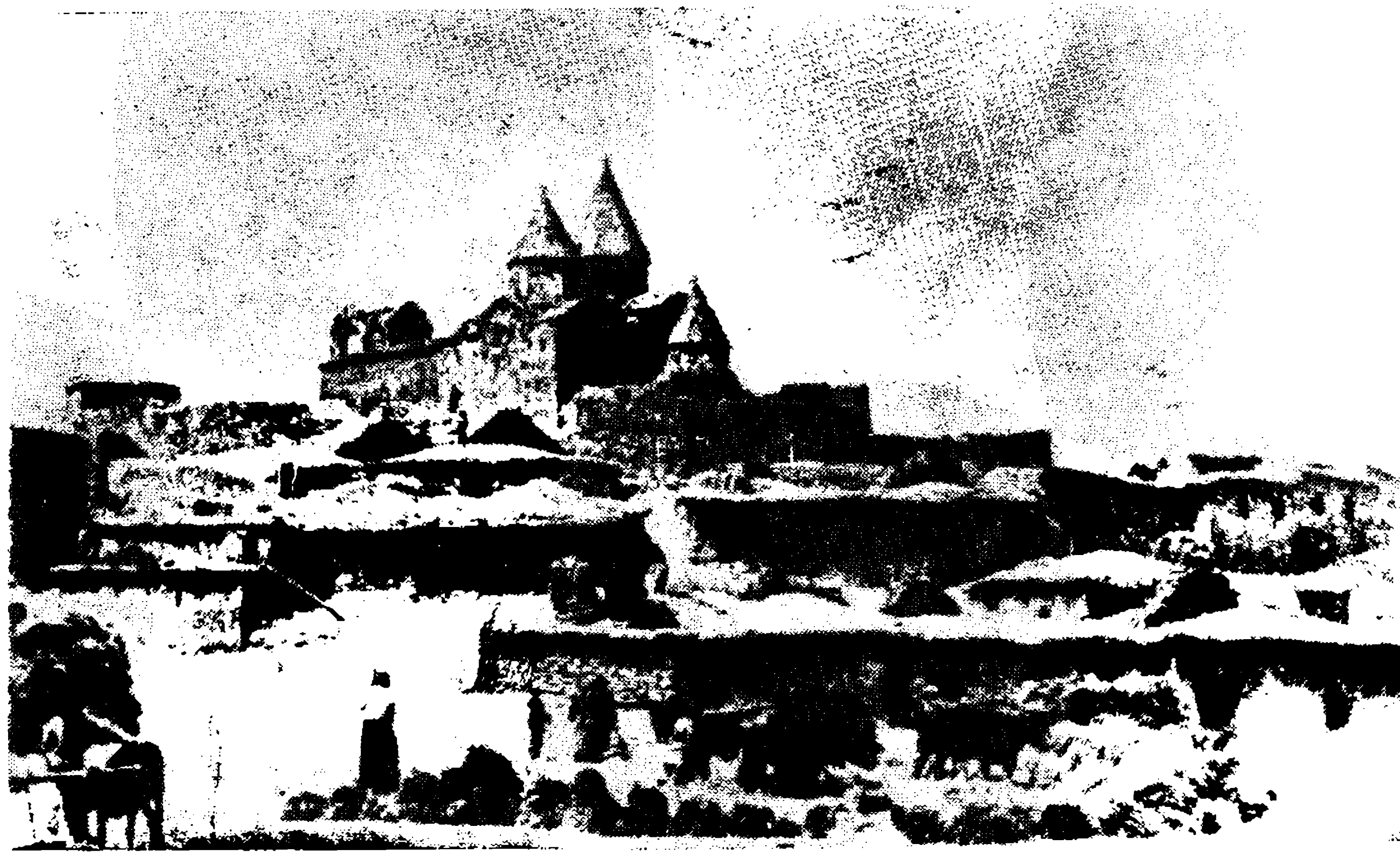
ویراستار ا. گرمانیک

* گـــریگور نارکاتسی
* ســـوگنامهء نارکـــ
* ترجمهء آزاد ماتیان
* ویراستار : ا٠ گرمانیك
* ناشر : آ٠ ماتیان
* ۲۰۰۰ دفتـــر
* چاپ نخست
* تیرماه ۱۳۶۶
* ۲۵۶ صفحه، رقعی
* چاپ نخستین



گریگور نارکاتسی

۹۵۱ ـ ۱۰۰۳ میلادی



کلیسای نارک در روستای همنام

# گریگور نارکاتسی (۱)

گریگور نارکاتسی از نامداران ادب ارمن بشمار میرود .وی بسال ۹۵۱ در روستای نارسرزمین رشتونیک (۲) واقع درکناره جنوبی دریاچه وان دیده به‌جهان گشود و به علت گذران زندگی در وانک روستای نارک (۳) بدین نام اشتهـار یافت .پدرش اسقف خسرو آنزواتسی (۴) یکی از شخصیت‌های دانشمند عصر خود بود که با انتقاداز جا ثلیق بزرگ آنانیا موکاتسی (۹۴۶ ـ ۹۶۵) بسـال ۹۵۴ مورد غضب وی قرار گرفته به فرقه گرایی متهم شد .نارکاتسی در سنیـن کودکی نزد عموی مادرش آنانیا نارکاتسی ، در همان وانک نارک به‌تحصیل علم پرداخت.آنانیا همان شخصیتی است‌که مورخین لقب "فیلسوف بزرگ" به وی اتلاق نموده‌اند .گریگورنارکاستی بعدها یکی از ارکان و اساتید مهم وانک‌مذکور گردید .زندگینامه مختصر او در نسخه خطی شماره ۱۵۶۸ درماتنا داران‌مسروپ ماشتوتس (۵) موجوداست‌و آن قدیمیترین نسخه مربوط به نارکاتسی محسـوب

---

1-Grigor Nārek'ātsi
2-Rəštunik
3-Nārek'
4-Xosrov Āndzevātsi
5-Mesrop Māstots

میشود ، و روی کاغذ پوستی نگاشته شده است و متعلق به سال ۱۱۷۲ میلادی میباشد . نارکاتسی در زمان با زیل وکنستانتین امپراتوران بیزانس و سنکریم پادشاهآرزرونی ارمنستان و جاثلیق واهان میزیسته است .

برای اینکه با شرایط سیاسی ، اجتماعی و اقتصادی زمان و عصر نارکاتسی آشناشده زندگانی وی را بیشتر و بهتر دریابیم نظری اجمالی بر رویدادهای مهم سدههای دهم و یازدهم میلادی میافکنیم .

پس از پنج قرن که از سقوط سلسله پادشاهی اشکانی ارمنستان میگذشت درسدهنهم حکومت باگراتونی و پس از آن پادشاهیهایآرزرونیوچندحکمرانی دیگر در مناطق مختلف ارمنستان بوجود آمد . در طی این پنج قرن که دوران چیرگی پارسیان ، رومیانوتازیانبراین سرزمین محسوب میگردد ضرباتمهلکی بر پیکر اقتصادی،سیاسی و فرهنگی این دیار وارد آمد . پس از تزلزل و سقوط حکومت خلفا دگرگونیهای چشمگیری ایجاد شد و با روی کار آمدن حکومتهای فئودالی یاد شده نفوذ زمینداران در زندگی مردم بیش از هر زمانی افزونتر گردید . ارمنستان پس از آشوت دوم (آهنین) پادشاه باگراتونی تا زمان تاخت و تازهای بیزانس و سلجوقیان دوران آرامش نسبی پشت سرنهاد و این آرامش زمینه اوجگیریسریع مناسباتفئودالی ، گسترش و بنای شهرها ، رونقبازرگانی بینالمللی از طریق راهها ارمنستان با کشورهای ایران ، روسیه ، بینالنهرین و غیر را فراهم نمود . قابل توجه است که در این زمان در اثر جنگهای بیزانس و تازیان راههای جنوبی از فعالیت افتاده بودند .

شهر آنی با جمعیت صدهزار نفری و "هزارویککلیسای" خود در زمان آشوت سوم (۹۵۳ ــ ۹۷۷) پایتخت کل ارمنستان گردید . بدین ترتیب در کرانههای رود ارس هزار شهر و روستا ، در استان واسپوراگان دهشهر ، ۷۲ برج وبارو ، ۱۱۵ وانک و چهار هزار کلیسا بنا گردید .

کارگاههای ارمنستانبافتنیهای پشمی ، کتانیوابریشمی ، پارچه ، پوشاک کمربند ، عمامه ، روپوش ، پرده ، قالی و غیره تولیدمیکردندو به کشورهایمختلف

صادر مینمودند .

این روند پیشرفت و رونق زندگی اقتصادی عوارضی نیز با خود بهمراه آورد . از جمله مالیاتهای پولی رایج شده،اکثریت مردم به افراد نزولخوار بدهکار میشدند .فشار زمینداران بزرگ بر روستائیان هر چه بیشتر گردیده‌بود بطوریکه ماتوس اورهایتسی(۱) مینوسد : از خانه دافناک اسقف (سده ۱۱، شهر آرزن ــ ارض روم فعلی ) ۲۴۰۰ جفت‌گاو برای شخم بیرون میرفت . پس از لشکرکشی سلجوقیان چهل بارشتر گنجهای او غصب گردید . بنابر این باایجاد شرایط جدید تاریخی ، نزولخواری ، دزدی ، ستمگری ، دوری جستن از صداقت و خداپرستی و بسیاری کج روی‌های دیگر در نزدحکام غیر مذهبی و برخی روحانی نمایان توانمند شیوع و رواج یافته بود .

در همین زمان جنبش عظیم دهقانی وضدستمگری تندراکیان درسده‌های ۹ ــ ۱۱ برهبری‌سمبات زارهاوانتسی(۲)برعلیه فشارهای اجتماعی ناشی از سیستم فئودالیته در ارمنستان بوجود آمد .

در چنین شرایط تاریخی ، وانکها وکلیساهااز بزرگترین مراکز تربیتی و علمی‌بشمارمیرفتند و وانک‌نارک یکی از مهمترین آنها محسوب میگردید . بدین سان گریگورنارکاتسی ضمن عهده‌داری وظایف روحانی در این وانک به امور ادبی ــ فرهنگی همت گمارد .مشهوراست که چه آنانیا و چه گریگور با مخالفت شدید در برابر تن پرستی‌ها و جزم اندیشی برخی مراجع مورد غضب برخی رهبران کلیسا و حکمرانان زمان قرار گرفته به جنبش تندراکیان‌منتسب‌گردیدند وآنان با دسیسه چینی در صدد محاکمه و تبعید نارکاتسی برآمدند لیکن او به گونه‌ای معجزه‌انگیز از این توطئه‌ها جان سالم بدر برد و جزو قدیسین درآمد .

گریگور نارکاتسی بسال ۱۰۰۳ میلادی دیده از جهان فرو بست . از او

1-Mātevos Urhāyetsi

2-Səmbāt Zārehāvāntsi

نوشته‌های بسیار بجا مانده است و هر آنچه که در تذکره‌های قدیمی یاد شده کلا" باقی است."سرودها" و"سوگنامه نارک" مهمترین آثار وی بشمار میروند.

سرودهای نارکاتسی مشتمل بر ۲۰ قطعه آوازی است که عموما" محتوای مذهبی دارند و از نظر معنوی و شعری نمونه‌های درخشان دوران اولیه پیدایش رنسانس ادبی ارمنی هستند. نارکاتسی را شاید بتوان نخستین شاعر ارمنی دانست که‌در اختلاف با پدید آورندگان شاراکان (که سرودهای محض کلیسایی است) دنیای واقعی، زندگی، طبیعت و انسان را در اشعارش مطرح نمود و از حیطه‌سوژه‌های تکراری‌و سنتی پا فراتر نهاد و قالب‌های شعری یکنواخت ومتحد الشکل را کنارگذاشت.

زیبایی‌های طبیعت نارکاتسی را در شگفتی ژرفی فرو میبرد و او درخشش آفتاب، زیبایی و طراوت گلها و گیاهان، نوای دلنواز آبهای روان دربهاران را موضوع سرودهایش مینماید:

مژده به گلها و درختان
درختان پر شاخ و برگ
که میوه‌هائی خوشرنگ و خوشمزه‌شان
چشم را نوازش میدهد.
مژده به وردهای پربرگ
و سرسبز و خوشرایحه
گلهای زیبا چون زر و درخشان چون آفتاب..
و مژده به دسته‌گلهای سرشار ...

مژده به آبهای زمزمه‌گر
آبهای خندان ، روان و غلتان
آبهای خوش نوا و جاودانی .
و مژده به آبهائی که
با روانی خود
ماسه‌های ریز را
غلتانده به یکدیگر می پیوندند .

شیواترین سرود او در وصف طبیعت سرود "وارتاوار" بشما میرود :

ورد گوهر مانند
از گیسوان ستیغ آفتاب
میسوزد ،
و در آن بالاها برروی گیسوان
گل دریائی درتموج بود .
رنگ آن گل
از میان دریای جهان گستر می‌جوشید .
روی‌شاخه‌گلی که‌به گلرنگ و بو می‌بخشید
میوه‌ای همچنان می‌درخشید

سوسن در دشت برق میزد و
چهره آفتاب پرتلألو بود...

با توجه به مضمون این سرود آنچه که آشکار است چیزی جز وصف طبیعت زیبا نمی‌باشد.

دیگرسرودهاونوشته‌های‌نارکاتسی عبارتنداز: "پیدایش" "نغمه نارکاتسی" "نغمه حضرت مریم" "سرود شیرین"، "نغمه‌رستاخیز"، "رستاخیز"، "به مناسبت چهل روز آمدن مسیح"، "آمدن روح‌القدس"، "ظهورعیسی"، "به مناسبت رستاخیزلازار"، "سرودی درباب چلیپا"، "عروج"، "چهل روز"، "سرود کلیساومعبد مقدس"، "کلیسا"، و "تاریخ صلیب‌آپاران" (که‌به‌خواهش اسقف استپان موک نوشته است)، "تفسیر غزل غزلها (که بفرمان گورگن‌پادشاه آنزواتسیک نوشته است)، و"رساله‌ای در ردتندراکیان" و "گنجها".

نارکاتسی درموردارزشهای شعری دست به نوآوری زده است. وی ریشه‌های مردمی آداب و سنن گوناگون را بگونه‌ای بلیغ و زیبا بررسی نموده در اشعارش نمایان میسازد. دلیل این مدعا را میتوان در سرود "رستاخیز" جستجو نمود. در این جا شاعر به زیباترین وجه از گردونه‌ای سخن میگوید که با شکوه هر چه تمامتر تزئین گردیده از کوه ماسیس (آرارات) سرازیر میشود و یک لحظه در جناح‌راست‌کوه‌توقف‌نموده‌آنگاه با صدای گردونه چی گاوها بحرکت درمی‌آیند نارکاتسی با استادی تمام حالت ایستاده گردونه را با ظرافت شعری بیان کرده سپس با تشبیهات زیبا به توصیف اجزاءگردونه‌میپردازد. چیزی که به‌سرودهای نارکاتسی تازگی می‌بخشد، ماهیت مردمی عبارات و کلمات و تشبیهات زیبای شاعر بوده وی موفق میگردد قطعات فولکلوریک اصیلی از ارمنیان ارائه‌دهد.

نارکاتسی از واژه‌های مرکب ابداعی استفاده کرده در عین حال ازکلمات فراموش شده و یا بیگانه بهره نمی‌جوید بلکه بزبان حال سخن میگوید. دیگراز

نوآوری‌های شعری نارکاتسی اهمیت دادن او به هنر موسیقایی شعر بزمی است و این در حالی است که در ادبیات اروپای غربی سالها پس از وی این امرمورد توجه قرار گرفته و اهمیت یافته است. بجز از نوآوری‌های یاد شده در زمینه علم عروض نیز وی مطالبی نووارد ادبیات ارمن نموده است.

مهمترین اثر نارکاتسی را میتوان منظومه "سوگنامه‌نارک" دانست که وی در واپسین سالهای زندگانی خود نگاشته است. این منظومه در فرهنگ ارمن به نارک اشتهار دارد و مشتمل بر ۹۵ فصل می‌باشد که عنوان تمام آنها غیر از سه فصل همانند است.

تصوف در سده دهم میلادی از برخی جهات فئودالیسم و سردمدار آن کلیسای قرون وسطایی را مورد انتقاد قرار میداد و نارکاتسی در شرایط سخت فشارهای قشر فئودال میزیست و چنانکه در بالا یاد شد دشمنان خارجی از جمله بیزانس و دسته‌های چپاولگر قبایل مهاجر عرصه را تنگ نموده بودند و نارکاتسی بعنوان شاعری ژرف اندیش نمی‌توانست از بطن جامعه تحت ستم بیرون بماند و لذا دست به انتقاد زد و این انتقاد و اعتراض در شرایط سده‌های میانه که نمی‌توانست بصورت صریح و مستقیم ابراز گردد در شکل سوگ صوفیانه متجلی شد. او شجاعانه عیوب معنوی قشرهای مختلف جامعه را از نظر القاب و مقام اجتماعی، رفتار و کردار، افکار و اندیشه‌ها و نیز تضادهای موجود آشکار میسازد و پادشاه را "اضافی" و قیصر را "روح شکن" می‌نامد.

نارکاتسی بعنوان یک عارف در این منظومه میکوشد تا با وجود خدایی همراه شده به جاودانگی بپیوندد و معتقداست که انسان خود باید اخلاقش را تذهیب و خویشتن را از گناهان و احساسات خبیث پاک سازد لیکن هر چه در این راه بیشتر تلاش میکند به این نتیجه میرسد که بار گناهانش سنگین‌تر شده است. گاهی نور امید برای پاکسازی روان او در قلبش روشن میشود لیکن این امیدواری دیری نمی‌پاید و به یاس مبدل میگردد. این دوگانگی شاعر گاه به چنان درجه‌ای میرسد که به احساسات مبهم تضادهای روحی تبدیل میگردد.

وی بر خلاف برخی از عارفان مشرق زمین که مدعی رهایی از این دوگانگی‌ها وتضادهاهستند ، داعیه چنین رهایی را ندارد و تنها امید او به مهروعطوفت و بخشندگی الهی است که به دیده رحمت به گناهانش بنگرد :

برمن رحمت آور ای خدای مهربان
برمن رحمت آور ای خدای توانا
و باز تمنا دارم تابرمن رحمت آوری
ای همه نیکی .

وی در سوگنامه خود از عبارات کتاب مقدس استفاده کرده از زبور داود و رسولان و پیامبران نقل قول میکند .یکی‌از مشخصات بارزاین‌منظومه‌این‌است که برای نخستین بار در ادبیات ارمنی احساسات درونی انسان مورد توجه قرارگرفته‌به‌آنها ارزش داده میشود .تا پیش‌از نارکاتسی اصولا " سوژه سرودها عبارت از وصف خداوند،عیسی مسیح و غیره بود لیکن وی در کنار آنها انسان رانیز با تمام ویژگی‌هایش مورد توجه قرار داد و این از نوآوری‌های شاعربشمار میرود .او انسانی بی‌آلایش و مبرا از کلیه گناهان و زشتی‌ها تجسم میکند و بوسیله‌انتقادودشنام‌بخود که مخصوص صوفیان و عارفان است ، میکوشدنواقص ومعایب انسانی موجود در شرایط‌اجتماعی فئودالیسم سده‌های میانه رانمایان وآشکار سازد و سعی میکند ویژگی‌های یک انسان واقعی را یکایک برشمرد .

نارکاتسی در سوگنامه خود در توصیف اندیشه‌ها و احساسات خویش از شیوه بیان کاملا " بلیغ و فصیح با دقت و استادی بسیار استفاده کرده است مقایسات و استعاراتی که‌نارکاتسی بکار میگیرد از نظر شعری بسیار بجا ، صریح و منحصر بفرد می‌باشند .استفاده از استعارات ، سخن‌گفتن در باره خویشتن به کمک کنایه‌ها اهمیت بسیار زیادی برای شاعر دارد .

از اینگونه مقایسه‌ها و استعارات در منظومه "سوگنامه نارک" بوفور یافت میشود. یکی از وجوه تمایز آنهااین‌است که وقتی برای‌بیان‌حالت‌روحی‌نمونه‌ای از واقعیات عینی بکار میرود، با چنان جزئیاتی نمایانده میشود که میتواند خودبخودقطعه هنری مستقلی بشما رود. برای نمونه قطعه مربوط به کشتی شکستگی را میتوان ذکر نمود. در اینجا نیز از فرهنگ فولکلوریک مردم بهره‌مند میگردد و در چند جا صریحا" اذعان میداد که از نمونه آوازها زنان ندبه‌گر و مرثیه خوان[1] پیروی‌کرده است. این منظومه بر ادبیات ارمنی سده‌های‌میانه و عصر جدید تاءثیر فراوانی گذاشته است و کمتر شاعر ارمنی میتوان یافت‌که‌ازدریای بیکران نوآوری‌ها و فرهنگ شعری وی کسب فیض نکرده باشد.

با این تفاصیل نارکاتسی که در سالهای جنبش عظیم دهقانی به‌کارهای ادبی پرداخته است هرگز از عرفان و تصوف و حیطه اندیشه‌های مسیحی پا فراترننهاد و وارد سیراندیشه‌های فرقه‌ای نگردید و حتی تحت فشار رهبران کلیسا علیه جنبش تندرکیان رساله‌ای نوشت.

متن گرابار[2] "سوگنامه نارک" تاکنون ۶۰ بار چاپ شده است و مقام اول را از نظر تعداد چاپ کتابهای ارمنی بخود اختصاص میدهد. امروز بیش از ۲۰۰نسخه‌خطی‌ازآن در دست می‌باشد. این منظومه به زبانهای فرانسه، روسی، عربی، ایتالیایی، رومانی، انگلیسی و ترکی ترجمه شده و اکنون ترجمه فارسی آن ارائه‌میگردد.

نارکاتسی‌ازچهره‌های سرشناس فرهنگ ارمنی و بنیانگذار رستاخیزادبی

---

۱- اینان‌زنانی‌بودماندکه‌برمزارمردگان به‌شیون‌وزاری‌ومرثیه‌خوانی‌می‌پرداختند.

۲ـگرابار زبان ادبی سده‌های میانه بود و اکثر کتابهای آن اعصار ـ بدین‌زبان نوشته‌شده‌واکنون‌بجای آن زبان آشخارابار بکار میرود که‌زبان نوشتاری و گفتاری عصر حاضر است.

ارمنیان بشمار میرود و سوگنامه او چنان جذابیت و گیرایی دارد که مطالب آن همواره طراوت و تازگی خود را حفظ نموده مسایل و مشکلات معنوی را که همواره گریبانگیر بشریت بوده است در طول اعصار مطرح کرده است و امروزه در جوامع گوناگون شعرا و نویسندگان از فلسفه‌ها و مکاتب مختلف از اندیشه‌های ژرف نارکاتسی الهام گرفته سوگنامه او را مورد توجه و تجزیه و تحلیل قرار میدهند.

ا. گرمانیك

خرداد ماه ۱۳۶۴

# سخن ترجمان

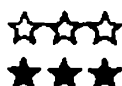
ترجمه "سوگنامه نارک" را در سال ۱۳۴۵ با پیشنهاد و راهنمایی آقای دکتر مسروپ بالایان استاد دانشگاه اصفهان آغاز و بندهایی از آن را در بین سالهای ۴۶ـ۴۵ ترجمه نمودم . این آغاز مرا از طرفی به مشکلات کار آشنا و از طرف دیگر به ادامه کار علاقمند نمود چنانچکه در سالهای بعد اگر چه با وقفه‌های طولانی ولی با علاقه‌ای مداوم به تحقیق و مطالعه در مورد آثار و احوال این شاعر هزار ساله و بویژه شاهکار او "سوگنامه نارک" پرداخته و مشکلات اساسی ترجمه چنین کتابی را به زبان فارسی مورد مطالعه قرار دادم تا اینکه در سالهای ۶۳ـ ۶۰ فرصتی برای مرور بر ترجمه‌های گذشته و ترجمه قسمتهای مورد نظر بدست آمد و مجموعه حاضر آماده چاپ گردید .

اگر چه این کتاب ترجمه کامل "سوگنامه نارک" نیست ولی سعی شده است که قسمتهای انتخاب شده تصویر جامعی از متن اصلی را از نظر شکل و محتوی به خوانندهٔ فارسی زبان ارائه نماید .

در ترجمه کتاب از متن اصلی که به‌زبان "گرابار" (ارمنی قدیم) نگاشته شده است و نیز از ترجمه‌های مختلف به زبان ارمنی معاصر و ترجمه فرانسه آن استفاده شده است .

با توجه به اینکه چنین متن کهنسالی ، که ضمنا " از مشکلترین متون ادبیات ارمنی محسوب می‌شود ، برای اولین بار به زبان فارسی برگردانده می‌شود ، سعی شده است با مطابقت هرچه بیشتر با محتوای متن ، ترجمه آن برای خواننده امروزی قابل درک و مورد قبول باشد . البته مترجم هیچگونه ادعایی نسبت به تسلط خود به ظرافتهای زبان پربار و شیرین فارسی نداشته و هر نوع راهنمایی و نظر خوانندگان گرامی را از جان و دل می‌پذیرد .

وظیفه خود میدانم از آقای فریدون جنیدی سرپرست بنیاد نیشابور که نظراتشان بسیار سودمند بود و آقای گرمانیک نویسنده و مترجم جوان که در امر ویرایش و چاپ و انتشار این دفتر همت گماشته و همکاریهای صمیمانه‌شان موجبات تسریع و تحقق چاپ کتاب را فراهم ساخت تشکر و قدردانی نمایم .



اما چرا ترجمه این کتاب ؟

پاسخ به این سئوال در آغاز کار برای من هم چندان روشن نبود ، چرا که جوان بودم و شیفته زمان حال و ادبیات معاصر که می‌بایست به هزاران سئوال دردآور انسان روزگار من پاسخ گوید . البته این شیفتگی هرگز در من دگرگون نگشت . آنچه دگرگون گشت و به مرور زمان شکل پذیرفت آگاهی روزافزون من بر این حقیقت بود که روانهای پاک و والای انسانی و از آنجمله روح بزرگ و ژرف‌اندیش گریگور نارکاتسی تنها به زمان و قوم مخصوص تعلق نداشته و رنجها و آرمانهای تمامی بشریت را در اعصار و زمانهای مختلف فریاد کرده‌اند .

اینچنین است که نام و آوازهٔ حافظ قرنهاست که از محدودهٔ زمانی و مکانی خویش بر گذشته و هنوز قرنها رمز جاودانگی را به نسلهای آینده خواهد آموخت .

و اینچنین است که "سوگنامه نارک" که قرنها و تا به امروز الهام‌بخش شعرا و نویسندگان ارمنی بوده و از سوی عامه مردم بعنوان کتابی مقدس و شفابخش مورد استفاده قرار گرفته است (قرائت این کتاب بر بالین بیماران در بین ارامنه اکنون نیز متداول است) در دهه‌های اخیر با ترجمه به زبانهای مختلف زندگی جهانی خود را آغاز نموده و مورد استقبال اندیشمندان اقوام مختلف قرار گرفته است.



"سوگنامه نارک" مجموعه‌ای‌است از راز و نیازهای عارفانه که بصورت مناجات نگاشته شده‌اند. اما ارزش واقعی این دعاها از آنجاست که نویسنده از تکرار قالبهای متداول و رسمی پای فراتر نهاده و به اعترافی صادقانه و کاوشی ژرف در اعماق روح انسانی دست می‌یازد.

فوران اندیشه و التهاب درون شاعر چنان شدید و حقیقی است که تمامی قالبها را در هم کوبیده سیل آسا جریان می‌یابد تا جایی‌که این حالت تعزلی شدید جستجوی ساختاری منسجم و آغاز و انجامی منطقی را در کل اثر مشکل میسازد و اما این جوشش و سیلان کلام با واقعیت درهم و پیچیده‌ای که موضوع کتاب است کاملا" هم‌آهنگ و متناسب است و بقول مولوی:

قافیه‌اندیشم و دلدار من گویدم مندیش غیر از کار من

انسانی که نارکاتسی با موشکافی و دقتی خارق‌العاده پنهان‌ترین زوایای روحش را میکاود، انسانی است جویای وحدت و آرامش در جهانی آشفته و ناهنجار.

"زندگی در این عالم دریایی است توفانی
و روحم در تهاجم مداوم و بی لجام امواج
در زورق تنم در تلاطم است."

اما مقصود آرامشی است که حاصل رستن از دوگانگی‌ها و چندگانگی‌ها باشد ، نه عارضه بی خبری و افکار و بی‌خیالی که مرگ‌آور و نابود کنندهٔ خلاقیتهاست . چنانکه می‌گوید :

مبادا آرامش، مرا به مرگ و خواب ، مرا به انهدام و نیستی بسپارد و یا بقول اقبال لاهوری:

ما زنده به‌آنیم که آرام نگیریم          موجیم که‌آسودگی ما عدم ماست

انسانی که نارکاتسی تصویر می‌کند مجموعه‌ای است از عناصر متضاد . او در عین حال غول و فرشته است .

"اضداد از اصلی یگانه‌اند و طبیعت آدمی ترکیبی از مخالفهاست " که مولوی نیز این مضمون را در بیت زیر آورده است .

جان حیوانی ندارد اتحاد          تو مجو ،این اتحاد از روح‌باد

و این تضاد منشاء تمامی رنجها و ناکامی‌هاست ، چرا که تضاد تردید را می‌زاید و تردید اراده را سست میگرداند و سستی اراده سقوط و انحطاط را در پی دارد .

اما نارکاتسی از این جدال نمی هراسد . او مبارزه را با تمامی وجود خویش می‌پذیرد و با دلی بیدار و دیدی نافذ زشتی‌ها را عریان و انسان غافل و راه گم کرده را در برابر وجدان خفته خویش قرار میدهد .

وی برضعفها و سستی‌های انسان کاملا" آگاه است و میداند که کوچکترین لغزشی ثمره تمامی کوششهای وی را باطل و بی‌اعتبار میگرداند ، پس به رحمت بی‌پایان مسیحائی امید می‌بندد و برای گناهان آدمی طلب بخشایش می‌کند. او ، چنانکه رسالت عارفان بزرگ است ، خاضعانه تمامی گناهان بشری را به خود

نسبت داده از برای همگان سعادت و رستگاری طلب می‌کند، چنانکه گوئی گمراهی حتی یک انسان گمراهی همه بشریت است و رستگاری نوع بشر غایت آرزوی اوست. چنانکه اعلام میدارد:

" من همگانم و گناه همگـــــان در من است "

و در جای دیگر خویشتن را وارث و مسئول شرارتهای تمامی ابناء بشر از پدر نخستین تا نسل حاضر می‌شمارد و بدین سان آنچه را که دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی در مقاله "شمس‌الدین تبریزی" گفته است در باره نارکاتسی نیز کاملا" مصداق می‌یابد.

"عشق تصوف تا بدانجا پیش می‌رود که صوفی عشق بخاطر حیات جاوید همه انسانها و بجای همه آنها آرزوی مرگ می‌کند. به پاس رهائی ابدی تمام توده‌ها از شکنجه احتمالی عذاب گناه حتی بجای همه تباهکاران آتش کیفر را برای همیشه دربست به جان می‌خرد."

البته کاملا" روشن است که نارکاتسی با ارائه زشت ترین و گاه مشمئـــز کننده‌ترین تصویرها و متصف کردن آنها به خویش، اقشار مختلف جامعه و در درجه اول مدعیان و زهد فروشان را مخاطب ساخته و آنان را به آگاهی و هوشیاری نسبت به ریاکاران خویش باز می‌خواند.

" و اینك روی سخنم با شماست

ای جماعت راهبان و ای شاگردان دیر و صومعه ،

این اعترافات را از برای نجات روح خویش بپذیرید.

از دام فریبکار غافل مباشید و بکلام مکتوب توجه نمائید که میگوید:

" طعمه ابلیس برگزیدگانند "

چراکه کافری‌است آنکه خویشتن را در پرده‌زهد مستورمیسازد اما اعمالی مغایر خواست خداوند مرتکب‌میشود" .

اما کتاب نارکاتسی پای از حیطه وعظ و نصیحت بس فراتر نهاده موقعیت انسان را در جهانی آشفته و نابسامان استادانه باز می‌نماید . انسانی که شاهد از هم پاشیدن ارزشهای معنوی است و هیچگونه تکیه‌گاهی از برای روح سرگشته خویش نمی‌یابد ، به هیچ پیوند و رابطه‌ای دل نمی بندد ، آتش عشق در وجودش به سردی می‌گراید و شعله شهوت زبانه میکشد . از خود بیگانه و بی اختیار خود را به گردباد حوادث سپرده در سراشیبی سقوط و انحطاط قرار گرفته است .

دام مستور است و دامگزار نامرئی
حال ناپایدار است ، گذشته مجهول و آینده نیز گمانی بیش نیست
من طبعی بیقرار و مشکوکم ، با قدمهائی لرزان ، افکاری پریشان ،
و رفتاری ناپرهیزکار
شهواتم غالب ، تنم گرانبار از گناه و امیالم دنیا پرستانه

و این تردید و در ماندگی ، این ترس و اضطراب و این بردگی و ناتوانی تنها سرنوشت انسان قرن دهم نیست ، بلکه سرنوشت انسان قرن ما نیز هست انسان بردهٔ طلا و آهن ، انسانی که دو جنگ خانمانسوز را پشت سر نهاده و به جرائت میتوان او را همچون نارکاتسی :

"فرزانه‌ای در شرارت و مجاهدی در جنایت" نامید . و باز انسانی که سراسیمه در جستجوی ارزشهائی است تا پاره‌های از هم گسیخته زمان را بهم بپیوندند . انسانی که جویا و محتاج یک تاریخ معنوی است تا بتواند در آینده خویش به یقین بنگرد . . .

باشد که داروی تلخ نارکاتسی که خود برگی زرین از این تاریخ معنوی را رقم زده است ما را در این جستجو یار و راهبر باشد .

آزاد ماتیان

مرداد ۱۳۶۴ ــ اصفهان

# سوگنامهٔ نارِک



گفتار یکم

## از اعماق دل سخن با خدا

### الف

فریاد و آههای فغان بار قلبم را
در اوج آسمانها بتو اهداء میکنم،
ای بیننده‌ء اسرار،
و میوه‌ء جوشان امیال روان پریشانم را
بر آتش جانکاه اندوهم
در سپندان اراده‌ام نهاده
بسویت گسیل میدارم.

بنگر ای بخشایشگر و آنرا ببوی

با مهری بیش از آنچه قربانی دود گرفته را پذیرا میشوی.

پروردگارا ،

این سخنان ساده و مختصر را به میل پذیرا شو

نه با خشم و کین.

بگذار تا هدیه قلبی این قربانی گویا

بر شعله‌های غلیظ آتش گناهانم، گداخته

از ژرفای وهم آمیز افکارم پروازکنان بسوی تو آید .

بگذار ، ای توانای برتر ،

آنگاه که ملتمسانه در بارگاه داوری تو حضور می‌یابم

استغاثه غم بارم

همچون بر افراشتن بازوان قوم کافر یعقوب

که اشیعاء نبی بر آن معترض گشته[1]

و یا چون بیعدالتی بابل

که در کتاب مزامیر از آن یادشده است،[2]

در نظرت ملال انگیز جلوه ننماید .

بلکه بگذار همچون عطر کندری که در خیمه دود می‌شود[۳]
ترا مقبول و دلپسند آید.

ب

اما ندای سهمگین داوری‌ات اینك
در ژرفای دره انتقام طنین افکنده است[۴].

در وجودم آتش جنگی فروزان است.
در قلبم آشوبی بپاست،
اندیشه‌های نیك وبد
مسلح به شمشیر و تیغ
دگر بار باهم در ستیزند
تا وجودم را همچون روزهائی که هنوز رحمت لایزالت بر من نازل نگشته‌بود.
به اسارت و عدم بسپارند.

و این تنها توئی
که داروی اعجاز انگیز و حیاتبخش
ارواحی‌را که مقهور شك و تردید گشته‌اند
در دست داری

ای شفا دهنده همگان،

که در رفعت نامحدود و در جلال وصف ناپذیر خویش

تا ابد ستایش می‌شوی.





گفتـــــــار دوم

## ازاعماق دل سخن باخدا

### الف

ای که با لبان جسمانی ، خدای را ثنا میگوئی
که تنها بکردار توجه دارد نه به شعر و کلام
لیك در نهان دائم نظر بازگشت بسوی مصر داری
چه تصاویری اینك شایسته وصف تو آرم
ای روح گنهکارم.

تو سهیم سزای مهدوم ویران شده و قاضی لال نینوائی.

سفاکی د هشتناکتر از بانوی جنوب،
بدتر از کنعان و گستاختر از آمالك.
تو شهر درمان نا پذیر بتانی[۵]،
بازمانده‌ای از شورش بزر عیل کهن،
یادبودی از عهد شکنی یهودا[۶]،

تو توبیخ گشته‌تر از "صور و مطرود تر از " سیدونی"،
بیگانه‌تر از " جلیل" و نابخشودنی تر از " کفر ناحوم" بی ایمانی[۷]،
تو همچون " خورازین" شایسته‌ء توبیخ
و همچون بیت صیدا سزاوار سرزنشی
تو گیسوان سپید گشته در پی حیائی افرایمی[۸].

تو کبوتری‌ساده دلی لیك در حماقت و نه در عصمت[۹].
تو ماری هستی جنایت پرور، زاده از بطن تولمهای شیر[۱۰]،
تخمهای مار مرگ‌آفرین را مانی[۱۱].
و برابر گفتار خدا و نبی
پسین تصویری از ویرانه‌ء شهر اورشلیمی.

تو مخروبه‌ء دخمه‌ای متروکی با درو دیواری در هم کوبیده.

بنائی هستی به لعن آلوده و آراسته به لفظ.

ارثیه‌ای ارزنده لیکن فراموش گشته.

تو خانه‌ای خدا ساخته‌ای

مرمت گشته به حکم شریعت و مستور به گل تواضع.

خانه‌ای عقلانی ولی به جذام آلوده

که عاقبت مایوس از یافتن راه علاجی،

بدست سازنده خویش ویران گشته‌ای،

و به امر خدای توانا، به کیفری عادلانه،

به مکانی مطرود گشته، به غربت و آوارگی رانده شده‌ای.[۱۲]

تو آن سکهء بی ارزشی،

که بدست منکری پیمان شکن در دل خاك مدفون گشته‌ای.[۱۳]

## ب

لیك، پروردگارا،

توای خدای تمامی ارواح و اجسام،

بنا بر آئین آنکه به فضیلت خداوندیت آراسته گشت،

و تو ای خدای بخشنده و نیك اندیش،

بنا بر کلام یونس مقدس

مرا توانائی آن بخشای
تا به رضای اراده، تبارکت
این دعا نامه، غم را که هم اکنون آغاز نموده‌ام،
به انجام رسانم.

و گرچه در آغاز راهی که مارا به آسایشگاه ابدیت رهنمون میشود
بذر سخن با قطرات اشك میافشانم،

بگذار آنگاه که هنگام درو فرا میرسد
با ثمره‌ای از زمینهای پر بار شاد و سعادتمند گشته
خوشه، شفاعت بر چینم.

زهدان دلم را همچون یزرعیل عقیم مگردان
و پستان چشمانم را مخشکان ، ای خدای رحیم،

و تو ای قادر بخشنده،
به استغاثه‌های این موجود گوینده گوش فرادار
پیش از آنکه تو ندای را بشنوی
و آسمان زمین را
و زمین گندم را و شراب و روغن را

و همهء اینان برزعیل را[۱۴].

بگذار استغاثه کروبیان در پیشگاه تو
بر روح من تا ثیر گذارند
و نه بر عناصر فساد پذیر.

تو آفریدگاری
و من گلی ناچیزم،
پس در سر آغاز این دعاهای تضرع‌آمیز
ارادهء پر شفقت خویش را برمنِ متحیر عیان گردان.
مبادا روزی که درهای آسمان گشوده گردند
من به‌فروغ‌خیره‌کننده‌ات‌نامانوس‌باشم
و چون شمع‌ذوب گشته
بکاهم و نابود شوم.

منِ محروم را دلداری‌ده
چنانکه گوینده‌در دعای خویش فریاد بر آورد[۱۵]
وجودم را نیروی زندگی عطا فرما
که در رنج ریاضت و جستجوی تو از عذاب وجدان پژمرده و فرسوده ام

این مناجات هارا که به پیشگاه تو می‌سرایم بپذیر
و عنایات خـو یش را بر من ببخشای.

این پیشکش ناچیز و خردرا اندرپذیر
و پاداش بزرگ را از سوی مقام والایت عطا فرما.

روح خویش را نازل گردان
و با پیام های خداوندیت که در این کتاب منعکسند
سخنان ندامتم را تشدید کن.

حکمت تمثیل اشعیاء نبی را به نور حقیقت روشن ساخته
با لطف و مرحمت خویش
بر من که شایسته‌ء مرگم
به جای مس بی طنینم طلای فیض خویش عطافرما
و در عوض آهن تیره و بی جلایم مفرغ آتشین لبنان را[۱۶]
که نمونه‌ء پرهیزکاری و تقوی است.

پروردگارا ،

چرا قلب این موجود رقت انگیز را چنان سخت گردانی

که ترس تو در آن کارگر نیفتد ؟

پروردگارا ،

این اقدام ناچیز را

همچون پاشیدن بذری در زمینی بایر

بی ثمر مگذار ،

چنان مخواه که بارور گردم اما نزایم،

زاری کنم و اشك نریزم،

اندیشه کنم و آه نکشم،

مستور از ابر گردم و نبارم،

راه پیمایم و به‌مقصد نرسم،

فریاد برآورم و تو نشنوی،

التماس کنم و از نظر دور بمانم،

شیون سر دهم و برمن رحم نیاوری،

تمناکنم و حاصلی بر نچینم ،

قربانی کنم و از آن دودی بر نخیزد،

و سر انجام به دیدار تو نایل گردم اما بادست تهی از پیشگاهت

خارج شوم:

پیش از آنکه تو را خطاب کنم آوایم را بشنو

ای تنها قادر عالم.

وجود نابکارم را به شمارروزهائی که در گناه زیسته‌ام

به جزا و عقوبت محکوم مکن.

نجاتم ده ای رحیم،

صدایم را بشنو ای رفیق

مرا به بشر دوستی اجابت کن ای بخشنده،

بمن رحم آور ای بلند نظر،

از من دفاع کن ای پناه دهنده،

نیکی کن ای توانا ،

نجاتم ده ای حاکم بر همه چیز ،

حیاتم ده ای تجدید کننده،

بر پایم دار ای هیبت‌زا ،

منورم ساز ای آسمانی ،

در مانم کن ای دستگیر ،

معافم دار ای تحقیق ناپذیر ،

پاداشم ده ای سخاوتمند ،

مرا به فیض خویش بیارای ای عاری از بخل و حسد،

آشتی کن ای بی آلایش ،

مرا بپذیر ای بی کینه ،

دیونم را پاك کن ای تبارك ...

بگذار آنگاه که در واپسین روز فلاکتم ،

چشم به خطرات مضاعف میدوزم،

دست رهائی بخشت را ببینم

ای یگانه امید و حامی من.

آنگاه که چشم بر آسمان

بر جاده ء خوفناکی که همه را در کام خود میکشد، نظر میکنم

فرشتهء صلحت را با مهر بانی به پیش باز من روانهدار .

در واپسین روز زندگانیم

آنگاه که روانم از تن به پرواز در میآید ،

روانهای پاك از کروبیان سعادتمند را بر من آشکار ساز
تا با پرواز در نور هدیهٔ محبت را بارمغان آورند.

و از رفتگان بی گناه مرا مونس و غمخواری عطا فرما.
به روز ناامیدی رحمت غیر منتظرهٔ خویش را بر من نازل گردان

ای مدح شده به نیکی و ای ناجی همگان
چنان مباد که گوسفند ناتوانت را با درنده‌ای همراه سازی

مرده از گناهم ای رحیم
مرا حیاتی ملکوتی عطا فرما.
و منهدم از بار گران دیونم
نجاتم ده.

ج

آیا نیکوکاری خویش را فراموش خواهی کرد ، ای قبلهٔ امید ؟
و با غمخواری ات از نظر دور خواهی داشت ای حامی من ؟

آیا از عشق خویش به‌انسان خواهی کاست ای کاستی ناپذیر ؟
و از بخشش حیات منصرف خواهی شد ای لایزال ؟

آیا رحمت خویش را ترك خواهی گفت ای میوهء سعادت ؟
و گل پر نعمت نجات بخشت را پرپر خواهی کرد ؟
آیا جوهر پر جلال دولت خویش را تحقیر خواهی کرد؟
از شکوه گیسوانت خواهی کاست ای تعالی ؟ [۱۷]
و زیور درخشان و پر ارج تاجت را محفوظ نخواهی داشت؟

از آنجاکه جاودانگی از آن بخشندگان است،
پس تو که ملکی سر شار از عشقی
مرا رهائی نخواهی بخشید ؟

آیا بر زخمهایم مرهم و بر جراحاتم دارو نخواهی گذاشت؟
و نا توانی ام را درمان نخواهی کرد ؟

چون نوری در ظلمت بر من نخواهی تابید ؟
ای روح بخش عالم
که تنها به قدرت و توانائی تو امید بسته‌ام

و جلال ازلی و ابدی تنها از آن توست

و تمامی آفریدگانت همواره گواه جلال و عظمت‌تواند

تو ای ممدوح و ستایش شده در جاودانی

و ای برون از حد جاودانگی شناخته ۰ آمین





گفتار سوم

# ازاعماق دل سخن با خدا

## الف

ای خدای منعم و توای نیکی واجب‌الوجود
ای به تساوی حاکم بر همه چیز ،
وای تنها هستی دهنده از نیستی

ای ستایش شده ، تحقیق ناپذیر ،
مهیب ، مقتدر ، هولناك و قوی ،
ای نا محدود قربت ناپذیر ،
خارج از درك و دانش و توصیف ،

نامرئی ، نا محسوس ، تامل ناپذیر ،

بی ابتدا و زمان ، دانش بی غبار ، بینش بی خطا ،

جوهر حقیقت ، والا و فروتن ، وجود ممدوح ،

شرق بی سایه ، شعاع تابناک ، طلیعه موعود ،

ایمان بی تردید ، آرامش کامل ، مهر لایزال ،

نقش نامحدود، نام موید ، شم حلاوت،

پیمانه سرور ، نان روح پرور ، عشق بیگانه با تاریکی‌ها ،

نوید بلاشك، حجاب مطلوب ، پوشاك محترم ، قبای مرغوب ، زیور شایان،

دست گیرنده تعالی ، پناهدهنده مجید ، دانائی کاستی ناپذیر ،

گنج بی پایان ، باران بی آلایش ، شبنم بامدادان،

داروی همه دردها ، شفای رایگان ، سلامت بازیافته ،

والاترین مشفق ، دعوت بی فریب ، بشارت عام ،

شاه بنده نواز ، حامی محرومان ، کرامت کاستی ناپذیر ،

مرجع بلامانع ، حکم برگشت ناپذیر ، امید جاویدان .

بینش نامحدود ، بازوی بخشنده، بخشش بی پشیمانی ،

دست بیطرف ، چشم بی غرض ، صدای دلجو ،

خیر تسلی بخش ، چشمهٔ نشاط، نام جاویدان ،
انگشت تقدیر ، راه بی نظری ، رفتار بی وقفه ،
ارادهحیات بخش ، اندرز بی تزویر ، حرمت بی حسد ،
امکان نامحدود ، شرط تغییر ناپذیر ،
اثر ناپیدا ، گذر نامرئی ،
تصویر نامرسوم ، مقیاس نامحدود ،مظهر بیمانند ،
شفقت بی همتا ، نهر سرشار ، تواضعمبارك،بوسه نجات بخش .

و باز بسیار ند سخنان پر شکوه و شایسته پیشکش به تو ای خدای یگانه،
سخنان مشهور و پر طنین،
سخنان حمد و ثنا و ستایش،
که باامید و اشتیاق سروده شده
و نیز سخنانی ملحم از وجود مقدست
که در درون مازمزمهای دلنواز دارند ،
و در سطور آینده نگاشته خواهد شد .

و تو ای سعادت ابدی،
بتوسط این سخنان مرا نجات بخشیده خود مسرور خواهی گشت.
و رضای تو نه بخاطر سخنان بیمقدار و تجلیل بیهودهءمن،

که بخاطر نجات من است.

و این استغاثه ناچیز که نثار تو میگردد.

## ب

این کتاب نوین استغاثه ، و این دیوان ترانه‌های نوحه آمیز ،
همچون عالمی واقف بر غمهای نهان،
تصویرگر شهوات شیطانی همه آدمیان ساکن در پهنه‌عالم
در همه سنین زندگی است.

جمیع مسیحیان پراکنده در اکناف گیتی،
آنان که در دوران شباب‌اند، آنان که‌در سن بلوغ‌اند،
و آنان که با ضعف و سستی به پایان عمر نزدیك گشته‌اند .

گنهکاران و بیگناهان،
خود نمایان گردن‌فراشته‌و معترفین به خطای خویش،
نیك‌اندیشان‌و جنایتکاران،
افتادگان و متهوران،
بردگان و دست‌نشاندگان،

شاهان و اشرافزادگان،

کشاورزان و مالکان،

مردان و زنان،

فرمانروایانو فرمانبران،

بلندپایگان و دون‌پایگان،

مهان و کهان،

نجبا و عوام،

سواران و پیادگان،

شهرنشینان و روستائیان،

شاهان گردنکش که به‌کمند مهیب خداوند گرفتار آمده‌اند،

و خلوت گزیدگانی که با فرشتگان همزبان گشته‌اند،

بیدار دلانی که پاك زیسته و وجودشان را وقف خداوند کرده‌اند،

و روحانیون سعادتمند و متدین و بر گزیده.

و من برای برخی از آنان سخنان تمنا و استغاثه

و برای برخی دیگراندرزهای نیکو از برای دعا و مناجات ساختم

و در این کتاب که بقوت روح تو آغاز کرده‌ام جای دادم

تا تقاضای آنان به توسط این دعاها

همواره در معرض رحمت تو قرار گیرد.

## ج

دلهای خوانندگان این کتاب را صفا و روشنی بخش
روانهایشان را درمان کن و گناهانشان را پاك کن،
از دین ایشان در گذر و بند معاصی از آنان بگسل،
بگذار اشکهای توصیه گشتگان در این کتاب فوران کنند،
و این کتاب از برای آنان میل توبه ارمغان آورد.
و خداوندا، بهمراه آنان مرا نیز اراده توبه عطا فرما،
با سخنان من به قلب آنان دمی مطلوب بدم،
استغاثه آنان را با سخنان من همچون نالههای من بپذیر.
بگذار تا پرتو جمالت در دلهائی که این سرود غم را با محبت پذیرا میشوند
بتابد و جایگزین گردد.

اگر چنان باشد که پرهیزکاران با این کتاب بتو روی آرند،
مرا نیز در زمرهء آنان، که از برای تو زندهاند، بشمار آر.

اگر این سخنان اشك ندامت از چشمها بیفشاند
آنها را برمن نیز ببار۰
بگذار مرتبطین با این کتاب زندگی بارستگارات همطراز گردند
و با اراده تو من در زمره نجات یافتگان بشمار آیم۰

اگر سخنان من ناله هائی خدا پسندانه از قلب انسانی بر آرند
که آفریننده را مقبول واقع گردد،
بگذار ای خدای تعالی که من نیز در برخورداری از لطفت شریك او باشم۰
اگر دستی پاك با عطری ملایم از کندر بسوی تو افراشته گردد
بگذار آوای من نیز بادعاهای وی در آمیزد و بتو برسد۰

اگر تقاضای بیشمار من از قلب دیگری بر آید
بگذار من نیز بهمراه وی دگر بار روی به تو آرم و خویشتن را وقف تو سازم۰

اگر این قربانی گوینده تورا مقبول افتد و قدرش گذاری
بگذار دعای دیگران پیشتر از دعای من تقدیم تو گردد۰

اگر انسانی پریشان از غمها خسته و مدهوش گردد

بگذار با این نجواهای نجات بخش دگربار برخیزد و بتو امیدوار گردد
اگر ها روی امنیت از جرم گناه منهدم گردد
بگذار با این سنگها و بدست تو دگربار ترمیم یابد.

اگر تارکشیده امید با تیغ خطا قطع گردد
بگذار با پیوند اراده مسلم تو دگر باره پیوسته گردد.

اگر خطر عذاب روحی کسی را به ورطه هلاك اندازد
بگذار با این کتاب نجات یافته امیدوار به زندگی بازآید.

اگر قلبی در عذاب شك و دودلی پارهپاره گردد
بگذار توسط این گفتارها و بامحبت تو علاج پذیرد و سلامت یابد.

اگر کسی از گناهان نا بخشودنی منهدم گشته به قعر پرتگاه سقوط نماید
بگذار با این طناب و به مدد تو به سوی روشنائی بازگردد.

اگر کسی با کردار زشت و پست به ناتوانی و سستی گرفتار آید
بگذار بتو پناه آورده از تو قوت گیرد ای حامی یکتا.

اگر جوشن اعتماد و اطمینان روح کسی را ترك گوید
بگذار دست تو بتوسط این کتاب وی را بازپذیرد واستواری بخشد.

اگر انسانی مطرود و درمانده و دور ماند
بگذار بااین کتاب دگر باره به غمخواری تو امید وار گردد.

اگر تب و لرز شیطانی کسی را مجنون و منقلب سازد
بگذار بتوسط این کتاب در برابر نشان صلیب بسجده افتد،
و زبان به اعتراف گشاید.

اگر طوفان ویران گر ظلم بنای جسمانی انسان را
در دریای جهان در زیر ضربات خود گیرد
بگذار به کمك این بادبان و سکان که ساختهٔ تست
به ساحل آرامش باز آید.

این سوگنامه را که بنام تو آغاز نمودم
بگذار داروی حیات بخشی باشد
از برای تمامی دردهای جسم و جان آفریدگان

آنچه را من آغاز نموده‌ام تو به پایان برسان.
بگذار روح تو با آن در آمیزد.
و نفس حیات بخشت
با اشعاری که بمن الهام بخشیده‌ای همراه شود.

زیرا تنها تو قوام بخش دلهای ناامید
و از جانب همگان تجلیل گشته‌ای
آمین.





گفتار چهارم

# از اعماق دل سخن با خدا

## الف

و اکنون که با تو

که نفس زندگی روح پر گناهم را در اختیار داری

سخن آغاز کرده‌ام

در عذاب و اضطرابی سخت از وحشت بخود می‌لرزم

چرا که تنها تفکر در باره دادرسی اجتناب ناپذیر و بی غرضت

که مرا از برای گناهانم توبیخ خواهد کرد،

ای خالق زمین و آسمان،

منشاء وحشتی تحمل ناپذیر و نا گفتنی است.

بویژه که زخمهای درمان ناپذیر و خطرناکم را
که از زخمه‌های مهلك تباه کننده روحم برمن وارد آمده،
علاجی نیست
و بنا بر گفتار سلیمان حکیم[۱۸]
در روز نبرد فرصتی از برای سخن سرائی نیست.
نه دفاع از خویشتن با سخن میسر خواهد بود
نه پنهان گشتن در زیر قبا
نه در پس نقاب میتوان نقش بازی کرد
نه با تملق و نیرنگ به جایگاه نزدیك گشت.
نه با تغییر چهره فریب داد
نه با کلامی گسسته دروغ گفت
نه به چالاکی گریخت
نه پشت گردانید
نه بر زمین افتاد یا چهره بر خاك مالید
نه در اعماق زمین مدفون گشت

چرا که پوشیدگان نزد تو عریانند
و مخفی شدگان آشکارو عیان

عدالتم محو گشته و به نیستی گرائیده‌است،
و گناهانم هویدا گشته و فزونی یافته‌اند.
جنایتهایم باقی اند و من محسکوم به زوالم.
کفه اعمال عادلانه‌ام بس سبك است
و کفه شرارتهایم غالب.
ثمرات کردار نیکویم ناپدید گشته است
و نتایج خطاهایم انسجام یافته.
توشه سجایایم تباه گشته
و از هم اکنون سند محکومیتم ممهور گشته‌است.

حکم مرگ نوشته شده
و عهدنامه بشارت نابود گشته است.
نکو کار ماتم گرفته و سخن چین مسرور گشته است.
فوج فرشتگان غمگینند و شیطان مست از شادی به رقص برخاسته‌است.
سپاه کروبیان عزا دارندودوزخیان‌شادو سر مست.

توشه قاتلین پراست و گنج محافظین به یغما رفته.
جناح بیگانه پا برجاست و عنایات دارنده حیات بر بادرفته.
فضائل قوام دهنده فراموش گشته‌و دام فناکننده محفوظ مانده‌است.

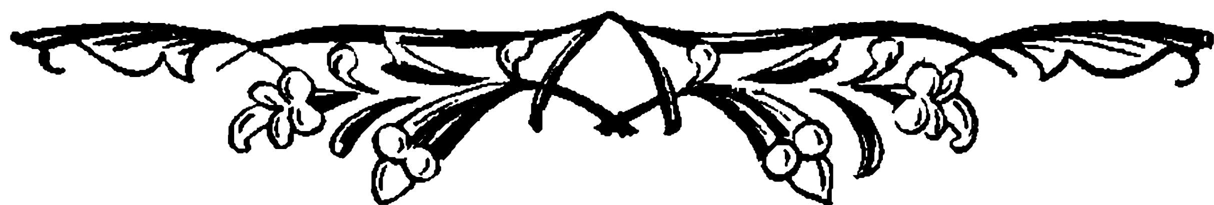
سپاس نجات دهنده استهزا گشته و بلیار مشعوف
سر چشمه زندگی کورگشته و زنگ تمرد وجود شرار تبارم را پوشانده است.

## ب

و بدین سان
چنانکه در کتاب آمده‌است نیکو تر از آن‌نبود [19]
که هرگز در بطن مادر جای‌ا‌نمی‌گرفتم
که در زهدان شکل نمی‌یافتم،
و چشم به نور زندگی نمیگشودم.
نه در زمره آدمیان بشمار می آمدم
نه قد بر افراشته رشد مینمودم،
نه به چهره‌ای مجلل آراسته می شدم
و نه به جمال درك و دانش مزین میگشتم،
تا بار گناهانی چنین سخت و وحشت زا را متحمل شوم
که حتی صخره‌های سخت نیز تاب تحمل آنرا ندارند،
چه رسد به تن شکننده آدمی!
پس ای خدای بخشایشگر
بخشش خویش را بر من ارزانی دار

چرا که تو خود با سخنان خویش ما را رهنمون گشته چنین فرمودی
این هدیه را به خداوند تقدیم کنید از برای رستگاری خویش و پاك شوید ·
زیرا من از شما انتظار شفقت دارم نه قربانی
پس با این یادنامه دگر باره قیام کن ای تبارك
و ای صاحب همه چیز
چرا که همه چیز از توست
و تجلیل همگان از آن تو باد · آمین ·





گفتار پنجم

# از اعماق دل سخن با خدا

## الف

و اینک من که انسانی هستم خاکی
سرگرم اباطیل روزمره و بی ثبات
و مست از شراب سکر آفرین جهالت
که مدام دروغ میگویم و هرگز راست نمیگویم.

من که تمامی پلیدی هارا دردرون خویش انباشته دارم
با کدامین جسارت در بارگاه عدل خداوندیت حضور خواهم یافت

ای دادگر عادل و مهیب ووصف ناپذیر
ای خدای توانای همه موجودات

با قیاس نا سپاس روح گنهکارم بالطف و مرحمت بی پایانت
من پیوسته پیروزی حقانیت تو
و شکست بی پروائی خویش را عیان خواهم ساخت

ای که ، مرا به شباهت تمثال پر شکوه خویش آفریدی
و با دست والای خویش وجود ضعیفم را مددکار گشتی.

ب

تو مرا به شعرآراستی و به نفس خویش صیقل‌دادی[20]
به تفکر غنی‌نمودی و به حکمت پروردی
به نبوغ نیرومند ساختی و از دیگر جانداران متمایز کردی
باروح آگاه سرشتی و به نیروی اختیار زینت بخشیدی.
..............................
نهالِناپرهیزکارم‌رادر صحن بارگاه خویش نشاندی
باآب حیات سیراب ساختی
و با قطرات برکه‌های مقدس تطهیر نمودی

............................

............................

و از خون خدائیت سرمستم نمودی.

تو مرا باآنچه بعید و وصال ناپذیر است ماء نوس کردی

چشمان دنیوی‌ام را جسارت‌آن بخشیدی تاترا بنگرم

و تو مرا با پرتو جلالت پوشاندی.

............................

............................

انگشتان آلوده و خاکیم را به خود نزدیك کردی

و خاکستربی حرمت و میرایم را همچون پرتوی از نور حرمت نهادی

دهان یاوه گویم را به آتش نسوزاندی

آنگاه که خویشتن را سهیم ارثیه تو نامیدم

سرزنشم ننمودی آنگاه که بخود جسارت دادم

تا با وجود آسمانیت در آمیزم.

بینائی چشمانم را زایل نکردی وقتی که نگاهم را به تو دوخته بودم

مرا همراه محکومان به زنجیر کشیده تبعید ننمودی

بازویم را خرد نکردی آنگاه که به آلودگی بسویت افراخته بود.

بند انگشتانم رانشکستی آنگاه که کلام زندگی ات را لمس میکردم

اطرافم را از مه مستور نساختی ، ای مقام هیبت زا
آنگاه که ترا دعا میکردم
رشته دندانهایم را در هم نشکستی ای وصف ناپذیر
وقتی که ترا میچشیدم[۲۱]
خشم آلوده به جدال با من بر نخواستی آنگاه که با انحراف بدنبال تو آمدم

همچنانکه با قوم گمراه یزرعیل رفتار نمودی
در بزم نکاح خویش حرمتم را محفوظ داشتی
گر چه شایسته بزم و سرور تو نبودم
و بخاطر جامه مندرسم مرا سرزنش نکرده
با دست و پای بسته بسوی تاریکی نراندی.

ج

تمامی این عنایات و نعمات را
بهمراه شکیبائی بخشایندهات
بمن ارزانی داشتی
ای کریم تبارك و بلند نظر
اما من گنهکار آنهارا

با هیجانات ناپایدارِ دنیویِ جان و تن
و با احساسات و اندیشه‌های پست زمینی پاسخ گفتم،
و همچون مثال توبیخ‌آمیز موسی (ع)
دیون نیکی‌هایت را با شرارتهای بیشمار خویش ادا نمودم.

تمامی موهبتها و بخششهایت را
نابخردانه ضایع کردم
فضائل وصف‌ناپذیر و پر فروغی‌را
که با لطف و مرحمت عالیه‌ات در من انباشته بودی
به طوفان جنون خویش سپردم
و اگر چه بارها دست تیمارگر خویش را بسویم یازیده
مرا بجانب خود فرا خواندی
امامن تمرد نموده با قوم یهود که از پیامبر خویش سر پیچید همسان گشتم

اگر چه بارها تعهد نمودم تابه رضای تو رفتار نمایم
لیک هرگز به‌عهد خویش وفانکرده
همچنان به زندگی شرارت‌بار پیشین بازگشتم
کشتزار دل را شخم زدم تا در آن خاروعلف هرزه برویانم

و امثال تمامی انبیا مقدس الهی مرا می‌سزند
چراکه از من انگور طلب نمودی و من بوته‌های خار رویاندم
تاکی بیمار بودم که میوه‌های تلخ و ناپسند ببار آوردم
توفان ناپایدار را در آغوش گرفته
بهمراه آن بهرسوکشیده‌شدم
و بنابر گقته ایوب نبی
" درجاده‌ای بی بازگشت راه سپردم "
بر روی شن بنای جهالت برپا ساختم
بامید دستیافتن به زندگی مطلوب از راههای سهل
خودرا فریفتم
راه بازگشت خویش را بستم
و راه پرتگاه نیستی را به اختیار بر خود گشودم

دریچه‌های گوشم را مسدود کردم تا سخنان زندگی بخشت را نشنوم
چشمان روحم را کور کردم تا مرهم زندگی را به چشم نبینم

با شنیدن ندای شیپوری که پیام سهمگین تورا خبر میداد
از خواب غفلت و ناآگاهی نجستم
و از خبردهشتناك روز رستاخیز بخود نیامدم

آنگاه که مارا به آتش خواهند آزمود

و هرگز از خواب مرگ‌که مارا بسوی نیستی میکشاند بیدار نگشتم

هرگز روح تورا در خیمه تنم آسایشی ندادم

ذره‌ای از فضائل بخشیده‌ات را با جوهرروح خویش در نیامیختم

و بنا بر گوینده مزامیر

با دست خویش نیستی را به کشتن روح زنده‌خویش فرا خواندم .

## د

اما چه سود از تصنف این سخنان درد آلود و منقطع

زیرا که گناهانم از حد گذشته درمان نا پذیر گشته است

و تنها تو میتوانی روح مرده‌ام را زندگی دوباره بخشی

و بی خشم و کین

دست یاری بسوی بنده محکومت دراز کنی

تو ای زنده جاوید [redacted] ........

جلال ابدی بر تو یاد

آمین .



گفتار ششم

# از اعماق دل سخن با خدا

## الف

اما چه خیر برمن و چه سود

اگر با این فغان و فریاد نومید گشته

با نیشتر سخن

چرك انباشته در جراحات مهلکم را بیرون نریزم

و رنج گرانبار انباشته در قلبم را

که همچون تهوع روح مرا میازارد

با انگشتکاری نفرت زا استفراغ نکنم .

## ب

من قلب خویش را همچون فرعون سخت و خشن ساختم
بسان دریائی توفان ز ده خروشیدم
و از احکام هشدار دهنده‌ات مرعوب نگشتم
دانه‌های بیشمار شنهای ساحلی در شمارش گناهان من بپایان آمدند
وتوده‌های نقصان ناپذیرشان
در توزین اندوخته‌خطاهای من کفایت نکردند

## ج

اگر چه شنهای‌ساحلی‌را شمار بسیاراست
اما آنان را توالد و تکاثر نیست
آنچه گناهان و تقصیرهای من بی‌حدو شمارند
این با توالدش و آن با اخلافش
این با عیوبش و آن با ماجراهایش
این با خارهایش و آن با ریشه‌هایش
این با ترکیباتش و آن با میوه‌هایش

این با اجزایش و آن با شاخه‌هایش

این با جوانه‌هایش و آن با غنچه‌هایش

این باجنبشش‌وآن با تاثراتش

این با پنجه‌هایش‌وآن با انگشتانش

این با آثارش و آن با بقایایش

این با سایه‌اش و آن با تیرگی‌هایش

این با تدابیرش و آن با حملاتش

این با فریبش و آن با اغراضش

این با یورشهایش و آن با مرزهایش

این با ژرفایش و آن با پلیدی‌هایش

این با شراره‌هایش و آن با شهواتش

اینبا خزانه‌هایش و آن با گنجهایش

این با نهرهایش ،و آن با چشمه‌هایش و دیگری با بار شش

این با صاعقه‌اش و آن حریقهایش و آن دیگری با قباحتش

این و چاهایش و آن و پرتگاههایش

این و اشتعالش و آن با ظلماتش

این با رعدهایش و آن باقطراتش

این با جریانهایش و آن با طغیانهایش و دیگری با یخهایش

این با درهایش و آن باراههایش

کوره باحرارتش و آتش با شعله‌هایش

دسم سوزان بادودهای متعفنش ، زهر با تلخی‌اش

ویرانگر با زیردستانش مستبدو جیره‌خوارانش

یاغی بامردان مسلحش ، راهزن باگروهش

درنده باتوله‌هایش، حشره بانیش‌هایش

و مفسد با همکیشانش.

## د

و اینهااست گناهان عدیده‌ای که با تمامی شعبات تابع و مادون خود

ارواح مارا میآ لایند

وهریك از آنها به نوبه‌خویش به هزاران هزار شاخه دیگر تقسیم

میشوند

اما شمار تمامی آنها تنها بر کسی مکشوف است

که آنچه را که ما از نظردور میداریم و نابود میانگاریم

او آنهارا همچون اعمال انجام شده آشکارا میبیند.

حال هر انسانی که از خود فریبی و تظاهر مبری

و از کفر و ریا بدور باشد،

بارفتاری بی تکلف خویش را موجودی خاکی و انسانی فانی بپندارد

و پای از حد خویش بیرون ننهد،

وی خواهد فهمید که من صور گوناگون گناهان را بیهوده ننگاشتم
و تقسیمات عمده آنها را یکایك بر نشمردم
ونیز وی متوجه خواهد گشت
که من به تشریح اصل و جوهر تمامی خطاهای گونه‌گون
که در طبیعت ما میلولند و بخودی‌خود موفق نگشته‌ام۰
بلکه از هزاران عامل شرو فساد عده معدودی را نشان داده‌ام
تا شما بکمك آن به‌وجود ماهیت‌مابقی پی برید
گر چه باز نه به تمام و کمال۰





گفتـار هفتـم

## ازاعماق دل سخن باخدا

## الف

اما ، تا امید رستگاری به یکباره نگسلد

و من در برابر حریفان نامرئی یاد شده با تصاویری وحشت‌زا که خود

جز دشمنان خودرو

و خانگی نیستند ،

بی دفاع نمانم

اکنون در برابر انبوه عظیم این ستیزه‌جویان دیوانه

از حریفان پر شکوه و پیروز شکست ناپذیر آسمانی یاد خواهم کرد

اگر چه این کار مستلزم رنج جگر سوز چیدن از درختان وصال ناپذیر
و مشقت گذرراهی بر عذاب و نامکشوف است

اما از سوی دیگر
تنهاقطره اشکی از ندامت قادر است،
همچون قطره ای روغن یاسم مهلك ،
چکیده بر کرمها و خزندگان ،
که با حرکاتی سست بر زمین میخزند،
لشکریان شر و دسیسه را بخشکاند
و آههای بر خاسته از اعماق قلبی نالان
همچون بادهای گرم و سوزان
یخهای ستبر گناهان را ذوب کند
زیرا که گناهان آدمی اگر چه همچون کرمان آسان میزایند
اما بهمان سهولت نیز نابود میشوند و از بین میروند،

ب

پس من از محاکمه خویشتن فارغ نخواهم گشت
و از سنگسار وجود پر گناهم با سخنان تلخ دریغ نخواهم نمود
چرا که محکومی شرور و اصلاح نا پذیر ، و از رستگاری محرومم.

من اگر چه بعضی از آزار دهندگان خویش را نابود میکنم
اما برخی دیگر را نیرو میبخشم
تازنده‌گشته ، روحم را بسوی نیستی ابدی سوق دهند .

من گیاهی تلخم که کراهت آداب هرزه را شکوفا ساختم
تاکی فاسد با خوشه هلاکتبارم که شراب نیستی آفریدم.
چنانکه دانیال بزرگ میفرماید
........................

در برابر الطافت ناسپاسی‌ام و در برابر عنایاتت بی فضلی،
در برابر رفعت‌اندیشه‌ات پیوسته خطاکارم
من تلخ کننده شیرینی وجود خیرت
بنابر توبیخ الهی
خدمتگزاری هستم شرور و نا لایق
فرزانه‌ای در شرارت، مجاهدی در جنایت
کوشائی در برانگیختن خشم الهی ، فعالی در اکتشافات شیطانی
اندوهی همیشگی برای آفریننده

در پروازهای نیکخواهانه ضعیفم، در گزیدن وضعی مبارك کاهل
در وفاداری به قولهای خویش بطئی، در اعمال لازم و مفیدبی‌شهامت

ماموری هستم نافرمان و خیانتپیشه

## ج

وای بر روح پر گناهم که خالق خویش را بخشم آوردم،

وای بر فرزند عدمم که تحفه حیات را فراموش کردم

وای بر من مدیون که وام استعدادهای بی شمارم را هرگز ادا نتوانم کرد.

وای بر من که در زیر بار گناهان سخت و سنگین خمیده‌ام

وراه بسوی آسایش دهنده ندارم.

وای بر وجود پوشالی و بی شعله‌ام که آتش دوزخ در انتظارش است،

وای بر من آنگاه که بیاد میاورم که تیرهای خشم خداوند آتشینند،

وای برمن ابله زیرا ندانستم که اعمال نهان فاش خواهند گشت،

وای بر من ناپاك.

چرا پیوسته تار شرارت تنیده‌ام؟

وای بر من که خویشتن را فربه ساخته‌ام،

تا خوراك کرمان نامیرا گردد،

نیش این جانوران زهرآگین را چگونه تحمل توانم کرد؟

وای برمن آنگاه که روح بی مقدار از تن رقتبارم پرواز نماید،

چسان در برابر داور حقیقت بین حضور خواهم یافت؟

وای برمن اگر روغن چراغم به پایان رسد

زیرا پس از خاموشی دگرباره روشن نخواهد گشت،

وای از آن بوسه سهمگین و تب آلود

آنگاه که مدخل حجله مسدود گردد.

وای بر من آنگاه که کلام سهمگین و چندش زای سرور آسمانی را بشنوم

که میگوید " ترا نمیشناسم " ۲۲





گفتـــــــار نهم

# از اعماق دل سخن با خدا

## الف

و اینک در این سوگنامه که وصیت نامه من است

چه اتهاماتی شایسته تو برزبان آورم،

ای نفس ذلیل و شرمنده من؟

که در جوابگوئی گنگ و در همطرازی با پروردگار و پاکان درمانده‌ای؛

زیرا اگر من دریائی را به جوهر تبدیل نموده

دشتهای پهناوررا همچون کاغذ بگسترانم

و جنگلهارا قطع‌کرده قلم بسازم

باز قادر نخواهم بود تنها جزئی از اعمال ناصواب خویش را بنگارم.

واگر کاجهای لبنان را متصل کرده اهرم ترازو سازم
و کوه آرارت را دریك سوی کفه عدالت قرار دهم
با گناهان من برابری نتواند کرد.

ب

تو درختی، درختی بلند و پرشاخ وبرگ امابی ثمر
همانند درخت انجیری که خداوند آنرا خشکاند.

واگر چه زیباگیسو و برگ آراسته‌ای،
سایه‌ای خوش و تاجی نکو بر سرداری و از دوردست زیبنده و پرشکوه می نمائی
لیك آنگاه که پرورانندهات در جستجوی مطلوب خویش
بتو نزدیك گردد ، تهی از هرگونه میوه‌ات خواهد یافت
و تو در عین زیبائی نفرت‌انگیز خواهی نمود
و مضحکه بینندگان خواهی شد.

چه اگر نهالی افراشته گیسو اما بیروح و بی ثمر
که خود تصویری است از ناآگاهان

به ناگاه و در لحظه‌ای نامنتظر لعن و نفرین گشت،

یا زمینی سیراب از شبنم
که جهدو کوشش برزگر را با حاصلی دلخواه پاسخ نگفته
به فراموشی سپرده شد،

پس تو ای روح رقت بارمن
تو ای خاك ذی شعور و ای نهال زنده
که به موسم خویش بارورنگشته‌ای
از تنبیه یادشده چگونه خواهی رست؟

ای که ثمره تمامی اعمال‌شیطانی را
که منفور و مکروه پروردگار توست،
از اولین انسان تاآخرین نسل آدمی
با تمامی ابداعات و ابتکارات نو
در وجود خویش انباشته داری.
پس ای روح بیحاصل،
اکنون که تورا آماج اندیشه‌های خویش ساخته‌ام،
با سنگ سخن
تورا بسان حیوانی سرکش سنگسار خواهم کرد.

و اگر چه هیچ گاه شایسته‌نام معصومین نگردم

اما در اولین دفاع بامیل و رقبت همچون رقیبی
به نبرد باخویشتن بر خواهم خاست
و بنابر گفته حکیم
خودرا خطاکار خواهم خواند۰ ۲۳

پنهانی ترین افکار و احساساتم را ، ای خدای بزرگ
همچون اعمال شرارت بار انجام شده اعتراف نموده
در برابر تو خواهم گسترد،

زیرا که میدانم با هر وزنه‌ای که خطاهایم را توزین نمایم،
با همان محك مورد لطف و مرحمت نقصان نا پذیر ت قرار خواهم گرفت
و عنایات فراوان ترا در برابر بزرگترین وامهای خویش دریافت خواهم داشت۰
و هر اندازه زخمهای سخت و درمان ناپذیرم سرایت یابند
حکمت معجزاتت، ای طبیب آسمانی،
دو چندان عیان و آشکار خواهد گردید۰

و چندانکه خطاهایم افزونتر گردند
سخاوت توای پاداش دهنده،

به همان نسبت تاابد تجلیل و تحسین خواهد گشت، [۲۴]

زیرا این توئی که نجات میدهی و گناهان را میشوئی

بادست خویش درمان میکنی و با اشاره انگشت زخمهارا میخشکانی،

باحکم خویش تبرئه میکنی و با ترحم خویش رهائی میبخشی.

بر رخسار نورمی‌فشانی و به چهره‌طرب میفزائی.

روحت منشأ نیکی و عطر خوشبویت تسکین دهنده جانهاست.

این توئی که با ژاله عنایات خویش مارا مسرور میسازی.

توئی که دلداری میدهی و رنج حرمان را از خاطرها میزدائی.

تیرگی غمهارا میپراکنی و ناله‌های ماتم را به خنده مبدل میسازی.

پس دعا و ثنای تمامی نسلهااز ازل تاابد تورا میسزد.
آمین





گفتـــــار دهم

# از اعماق دل سخن با خدا

## الف

و اما همپشیمانی شدید و هم خطاهای جنونآمیز
به تساوی مارا بسوی نیستی سوق میدهند ٠

زیرا اگرچه این دو باهم بیگانه و بظاهر مختلفند
اماباا ندک تاملی در ذرات هریك متوجه خواهیم گشت
که اینان هردو منشاء یا سند ،
زیرا اولی در اقتدار دست خداوند تردید میکند

و دومی خیره‌سرانه بسان چهارپائی طوق امید را ازهم میگسلد.

لذا شیطان از نوازش این مسرور میگردد،

و بواسطه‌آن دیگری خون را میلیسد،

و بسان درنده‌ای دوزخی شکم فربه میکند.





گفتـــــار دوازدهم

# ازاعماق دل سخن با خدا

## الف

اما چون تا کنون با سخنان ندامت بار خویش بشدت نومید گشته،

خویشتن را با تازیانه تردید تا سر حد مرگ مضروب نمودم

اکنون دگر باره امیدوار گشته،

خـــداونـــد را بیاری طلبیده به رحمتش پناه خواهم برد.

چرا که یقین دارم اگر خدائی را که بخشنده حیات است پرستش نمایم

و با آهنگی آشنا نام آن نیکی رسان منعم و مخوف را بر زبان آرم،

وی بی تردید مرانیز زندگی دوباره خواهد بخشید ،

زیرا که پیامبر فرمود :

" هر آنکه نام خدارا بزبان راند زندگی خواهد یافت ".

اما من نه تنها اورا میخوانم ، که قبل از هرچیز به بزرگی او بی گمانم.

من نه بطلب هدایای او میشتابم

بلکه خود اورا طلب میکنم که زندگی حقیقی است،

و نفسی است که بی آن همه چیز از جنبش و حرکت باز خواهد ایستاد،

من نه چندان به عقد امید ، که با پیوند عشق به او میگرایم.

من نه در طمع پاداش ، بلکه در اشتیاق پاداش دهنده میسوزم

نه شکوه و جلال ، بلکه بوسه بر درگاه خداوند بزرگ آرزوی من است.

من نه در آرزوی زندگی ، بلکه با خاطره آفریننده زندگی خویش را میکاهم.

نه در هوس لذت چنین میسنالم،

بلکه در اشتیاق آفریننده لذات اینچنین عمیق از اعماق قلب زاری میک

من آسایشی نمیجویم بلکه دیدار تسکین دهنده آرزوی من است.

## ج

لابه‌های قلب اندوهبارم را به گرمی پذیرا شو ای خدای توانا ،

با ترحم به چهره شرمسارم نزدیک شو ای والاترین،
این اندوه شرم آوررا از قلبم بزدا ای بخشنده همگان،
این بارگران را از دوشم برگیر ای رحیم،
عادات مرگزایم را از من دورکن ای چاره اندیش،
وسوسه‌های فریبنده را قلع و قمع‌کن ای فاتح جاوید،
مه گمراهی را پراکنده کن ای آسمانی،
حرکات نیست کننده را مهار کن ای حیات بخش
حیله‌های ننگین دام گستررا افشاکن ای نهان بین
یورشهای ستیزه‌جورا در هم شکن ای تحقیق ناپذیر
دریچه کلبه‌ام را به نام خود بیارای
بام عبادتگاهم را در پناه بازوی خود گیر
آستان اطاقم را با خون خود منقش گردان
نشان مقدست را بر گذرگاهم حک نما که تورا میستایم،
بستر پوشالینم را با دست خویش استحکام بخش
خوابگاه نهانم را از آلودگی مبری ساز
با اراده خویش روح محنت‌زده‌ام را حفاظت کن
نفسی‌را که تو خود به تن بیروحم دمیده‌ای پاك دار
سپاهیان آسمانی را به مقابله با دیوان و اشرار بیارای
با توصیه مریم مقدس و تمامی برگزیدگان

خواب مرگ آسایم را در دل شبهای ظلمانی
آرامشی فرحبخش ببخش
و دیدگان عقل و احساسم را چنان در حیطه خودگیر
تا از وحشت تردید و اضطراب و ازدل مشغولیتهای روزمره
و از خوابهای رویائی و ازتوهمات جنون آمیز در امان باشند
و با خاطره‌امید بخشت از خطر دور مانند،
تا آنگاه که از خواب سنگین بیدار شوم، هوشیار و پر نشاط،
در برابر تو ایستاده دعاهای خودرا با عطر ایمان ؛
ای سلطان متبرك افتخارات وصف ناپذیر
هم آوازبا گروه ستایشگران آسمانی بسوی تو ارسال دارم،
زیرا تو از جانب تمامی آفریدگان
تا ابد الاباد تجلیل گشته‌ای.
آمیـــــــــــن.





گفتار هفدهم

# ازاعماق دل سخن با خدا

## الف

از تو ای حامی ارواح غمگین از رنجهای گران، تمنادارم

رنج و اندوهم را افزونتر مکن،

من مجروح را زخم مزن ،

تنبیه گشته‌ام دگر باره محکوم مکن،

زجر کشیده‌ام شکنجه‌ام مده ،

مضروبم ، تازیانم مزن،

افتاده‌ام نگونسارم مکن،

لغزیده‌ام، به سقوطم مکشان،

دور گشته‌ام ، طردم مکن،

رانده‌ام بغربتم مفرست،

محجوبم شرمم مده،

مضطربم سرزنشم مکن،

درهم شکسته‌ام غرقم منما ،

شوریده حالم پریشانم مکن ،

بوران زده‌ام دستخوش امواجم مساز ،

تکان خورده‌ام حرکتم مده ،

گرفتار طوفانم سرگردانم مکن،

درهم دریده‌ام به لاشه خوارانم مسپار،

شکسته‌ام خردم مکن،

دلسوخته‌ام به‌بادم مده،

ظلمت زده‌ام کورم مکن،

حیرانم وحشتم مده ،

سوخته‌ام بریانم مکن،

بیمارم هلاکم مساز،

ضعیفم گرانبارم مکن،

بردوش خمیده‌ام یوغ منه،

برزاریهایم ضجه‌های مضاعفت میفزا ،

خاکم به درشتی با من رفتار منما ،
خاکسترم برمن سخت مگیر
مخلوقم چنین بی نظرانه قضاوت مکن،
غبارم با من سهمگینی مکن،

وا لائیت با من حقیر ،
فروغت با من سایه ،
جوهرنیکویت با من شرور ،
خوشه تبرکت با میوه نفرین‌شده‌ام،
شهد شیرینت باکمال تلخیم،

جلال ابدیت باکمال حقارتم،
مایه حیاتت باتوده گلینم،
خدای خدایانت بالجن زمینیم،
وفور نقصان ناپذیرت بابرده درویشم،
برکت بی پایانت بامحنت بی‌پناهم،
رحمت بی نیازت با مسکین‌ترین تهیدستم،
به سختی در میفت.
زیرا آن کیست که به فروغ سپیده‌دم رسیده تردید کند

که در ظلمت خواهد افتاد،

یابازندگی همجوار گشته بمیرد،

در آزادی به اسارت درآید،

در برائت محکوم گردد،

در عمارت زایل شود،

در تبرك مطرود گردد،

در وفور نقصان یابد،

در شفامجروح گردد،

در نعم گرسنه ماند،

در کنار رود تشنه بسوزد،

از مهرمادر خیانت‌بیند،

و یابه حمایت دست خداوندیت پناه آورد و محروم ماند.





گفتـــــار هجدهم

# ازاعماق دل سخن با خدا

## الف

خداوندا ، من که زاده گناهم و فرزند زایشی دردناك و مرگ آور

و یك روزه باید غرامت استعدادهای بی شمار خویشرا بپردازم،

اینك از تو بخشایشی نه در حد فکر کوچك انسانی

بلکه انسان دوستی ای باندازه وفور نقصان ناپذیر عیسی مسیح تمنادارم،

چراکه نبودم و مرا آفریدی،

استدعانکردمو بوجودم آوردی،

هنوزچشم به روشنائی نگشوده بودم و تومرادیدی،

پدیدارنگشته بودم ومرا پرستار گشتی
دست بسوی تو برنیاورده‌بودم‌بر من نگریستی،
خواهش نکرده بودم بخشش نمودی،
آوایم هنوز شکل نپذیرفته بود و تو شنیدی،
ناله ای سر نداده‌بودم گوش فرادادی
ماجراهای کنونی امرا نیک‌میدانستی‌امانادیده‌ام‌نگرفتی،
شرارتهای شایان کیفرم را بابصیرتی آینده‌نگر رویت نمودی
و بااین‌وجود خلقم نمودی ،
اینک مرا که تو آفریده، نجات بخشیده و با رأفت و محبت نوازش نمودی
در چنگ این گناهان جنون‌آمیزرهامکن تا به نیستی‌ام بسپارند.
بگذار تا غبار لجاجت من بر پرتو بخشندگی تو چیره نگردد
و نه قساوت‌دل سنگم بر رأفت و شکیبائی تو
و نه این تن گوشتین میرایم بر کمال بی نقصانت
و نه سستی زمینی‌ام بر جلال شکست ناپذیرت.
اینک بازوان خشکیده روحم را بنام تو بر میافرازم: ای قادر متعال.
مرا همچون گذشته ، آنگاه که در باغ سعادتمند بهشت
میوه زندگی را میچیدم، سلامتی ده.

روح معلول و خشکیده و ناامیدم

همانند آن زن رنج کشیده
در بندهای محکم شیطانی
پیوسته حیران و سر افکنده و خمیده است
تا سلام آسمانیت را پذیرا نشود.

پس تو ای مهربان، سر بسوی من فرودآر
و این درخت سخنگوی در غلتیده را دوباره برافراز.
شاخه‌خشکیده‌ام را بازیبائی و آراستگی شکوفاکن.[۲۵]

همچون کوری مادرزاد از بینائی محرومم
تابدیدار چهره‌اتبه استغاثه‌در آیم،
توای مقتدر رحیم و ای تنهاپناه دهنده.
نگاه رئوف محبت‌وصف‌ناپذیرت را برمن دوخته
در کالبد زنده‌و ناطقم از عدم نور بیافرین.

همچون زن رنجدیده و غمزده و معذب از بیماری دوازده‌ساله
سرشار از نهرهای خونبار گناهم

از فراز آسمانهای پوشیده از نور وصال ناپذیرت برمن نظرکن
آنجاکه اثر از پوششهای دستباف و زربفت نیست[۲۶]
اما بهر سوی‌معجزات وصف ناپذیر تو مقتدر را نه پراکنده‌اند.

با روغن معطر نیست

که این بنده گنهکار و شایسته‌کیفر

به پای حیات بخش تو نزدیك گشته

۲۷

قطرات اشك خویش‌را با سر گیسوان خودبه تو نثار میکند.

بلکه ایمان پاك خویش را با افراشتن بازوان

با سلام و درود روان خود و با اعتراض راستین

بالبانی بسته بوسه برخاك زده،

ناله‌های خویش را به چشمه جوشان اشك در آمیخته،

از برای روح خویش درمان طلب میکنم.

روحم از سستی به تحلیل رفته و از گناهان از هم پاشیده‌است.

گامهایم سست و نااستوار ازراه پیمودن بسوی درخت زندگی منحرف گشته‌است،

آنهارا توانی دوباره عطاکن و براه راست رهنمون شو

توای ناجی همگان.

چراکه شرارت، مرابه انحراف میکشاند.

طوفان اتهام، زبانم را،

این ابزار تحلیل را که تو دردهانم جای داده‌ای،

خاموش کرده به سختی در بند کشیده است.

بفرمان روح پر رحمت خویش مرا همچون شفایافته ای

که در انجیل از او یاد شده است،[۲۸]

قدرت کلام عطافرما

تا با زیبائی کلام زنده ات، بی لغزش به سخن آیم.

رنجور همچون لاشه ای زنده و یامرده ای ناطق

در بستر آلوده گناهان خویش برجای افتاده ام،

پس ای خدای نیکوکار

بر فغان و سیه روزی من رحمت آر

و باژاله دیدگان تقدیس گشته ات

مرا به حیاتی دوباره بر پای دار،

همچنانکه دوست خویشرا حیات بخشیدی،

و از مرگ به زندگی باز گردانیدی.[۲۹]

مرد د و مشکوك در گودال گناهان خویش فرو افتاده ام،

ای پدر آسمانی و ای آفتاب بی سایه.

دستت را بسویم درازکن، نجاتم ده و به نور خویش غرقه ام ساز.

به همراه بیوه‌زن نائینی که محزون و معذب در سوگ تنهافرزندش سیل
۳۰
اشكجاری نموده

با فغان و فریاد دستان لرزانش را حرکت میداد و بر سینه میکوفت،

من نیز به تو التماس میکنم،

باکلام تسلی‌بخش و پر عطوفت خویش من نا امید را دلداریده،

ای آفریننده به نیکی ستوده عالم هستی.

به من نیز بگو " چنین فغان بار و بتلخی زاری مکن "

تا من هم همچون مادری که با زنده‌گشتن دوباره فرزندش تسلی یافت

روح پرگناه خویش را زنده بازیافته، آرام گیرم.

همچون دیوانگان مدهوش

که جنون زده خودرا باپاره‌سنگ میکوبیدند

رقتبار و وانهاده، دهشتناك و ژولیده سر،
۳۱
کریه منظر و رانده‌شده،

به تو روی‌آورده‌ام ، ای ناجی همگان،

این لشکریان تباه کننده شررا از خانه‌وجودم که بتو تعلق دارد بران،

تا دگربار روح معصوم تو بازگردد و در آن استقرار یابد،

تمامی اجزا تنم را با نفسی پاك آکنده ساز،

ومرا که مفلوك ترین انسانهایم هوش وفراستی نو ببخش.

همچون ارواح سرگردان و دوزخی در بند اسارت رنج میبرم،
بگذار، ای نور رهاننده از نگرانی‌ها ، پرتو جلالت رئوفانه برمن بتابد
ومرا از بندهای محکم نفاق رهائی بخشد.

روح پلید مبتلا به گناهانم
که مخفیانه از راهها و بسترهای نهان و نا سکشوف درونم را آکنده‌اند
در عذاب است.

غده‌های نهان و آکنده از زهر شرارت‌را
با قدرت منحصر بفرد خویش رحیمانه مداواکن.

زخمهای هلاکت بار باانواع و اشکال بیشمار
هریك باميوه‌های نیست کننده
و شاخه‌ها و ریشه‌های جنایتبار خویش
در خاك نامشروع تنم استقرار یافته‌اند،
بادست توانای خویش همه‌را ریشه‌کن ساز.

ای که باگاوآهن خویش کشتزار روح را مدام شخم میزنی
تا کلام زندگی ات در آن بارور گردد.
زخمهای گناهانم همچون غده‌های سرطانی درو‌جودم ریشه دوانده
و تمامی اندامم را فراگرفته از هرگونه تمثیل و قیاسی درگذشته‌اند

و مرا نیز همچون یزرعیل مرهمی نیست
تا بر داغهای بی‌پایانم نهاده شود.

از لنگرگاه ساقهایم تابالاترین قله ساختمان بدنم
دیگر مکانی سالم یا درمان ناپذیر باقی نمانده .
پس ای سلطان ازلی وای رحیم نیکوکار و متبرک
به فغانهای این قلب اندوهبارم
که در تنهائی و دل آزردگی به تو تقدیم میگردد گوش فرا ده.





گفتار نوزدهم

# از اعماق دل سخن با خدا

## الف

تو ای چشم امید بخش به این زندگی غمبار،

به فریادهای تلخ و پر طنین قلب دردمندم گوش فراده

این ظرف گلین خرد و درهم شکسته را با معجزه‌ای خدای‌گونه باز بیافرین

مرا که تصویری از تو لاکن فرسوده از گناهانم

درکوره‌های خویش و با شعله کلامت از تو بگداز

آسایشگاه خویش را ساختمان ویران تنم را،

همچنانکه روح پاسدارم را ـ ازبرای سکونت خویش تطهیر کن،

اعمال شرارت بارم را قصاصی برابر روامدار.

من مستم اینك، طبق پیام پیامبر،
اما نه از شراب.[۳۲]

بفرمان آزادی بخش و حیات دهنده‌ات
دُرد و رسوب سکرآور بی پروائی را از جام مرگم فرو ریز
تا درواپسین روز کیفر جام تورا سر نکشم.[۳۳]





گفتار بیستم

# از اعماق دل سخن با خدا

## الف

آگاه بودم اما بطرزی ناشایست در بیراهه گام نهادم
و به سختی گمراه گشتم، که این بزرگترین و کاملترین گناهان است
خیره‌سرانه پای از تمامی محدوده های اراده‌ات بیرون نهادم
و این است کیفر حقیقی.

شرارتهای نادانان را به کمال رسانیده
من خود نیز بر شمار آنان افزودم
و این عظیم‌ترین گناهان است.

نکوهشم نمودی و من نهراسیدم،
اندرزم دادی و من هرگزگوش فرانـدادم
واین نشان بارزی از عصیان است.

خداوندا ، تو از برای خویش عدل را
و از برای من شرم و نا سزا را مقدر داشتی.

از برای خویش جلال و شکوه را و از برای من ننگ و رسوائی را ،
از برای خویش خاطره‌ای شیرین را و از برای من بلغم ترشیده بعد از مرگ را ،
برای خویشتن تحسینی پایان ناپذیر را
و از برای من فریاد و فغانی ماتم زده‌را ،
برای خویشتن سرودهای تبرك سرشار از سعادت را
و ازبرای من هجران و تبعید نومیدانه‌را ،
برای خویشتن حقوقی براستی شایسته را
و برای من پا سخگوئی و پریشانی را ،
برای خویشتن مدح و ستایش‌وصف ناپذیررا
وبرای من کیفر شرمآ ورلیسیدن خاکسترراِ.

# ب

ای نیکی گزیده و بی حد و نامتناهی،
اینك عطر خوشایند کندررا که لایق توست از برگزیدگان خویش پذیرفتی
و من همچنانکه سزاوار من است صد چندان توبیخ و شماتت دریافت داشتم،
اما اگر پاکان نیز باهمین سخنان بدرگاه توبدعا نشسته‌اند
پس من که شدیدتراز همه انسانهای خبیث خطاکرده‌ام
با چه کلامی شرح سیه‌روئی خویش را بازنمایم؟
با رفتاری بی شرمانه همچون وحشیان ازراه منحرف گشتم،
به جسارت سخنان دنیاپرستانه‌برلبان خویش جاری ساختم.
همچون دیوانگان به اعمال ننگین عشق ورزیدم.

من که بزودی درخاك مرگفروخواهم شد
مغرور و متکبر گشتم.
من که حتی برضامن زندگی‌ام که همانا نفس کشیدن است اختیارینداوم،
باد درسینه افکندم.
من که غباری نفس کشنده‌ام
خودبین گشتم،
من که گلی ناطقم،
خود ستاگشتم.

من که خاکی حقیرم

بسی فخر فروختم.

من که خاکستری مطرودم

مغرور گشتم.

من که جامی شکننده‌ام

بازو بر افراشتم

بسی فراتر از برگزیدگان پای گستردم

اما دوباره به پی رانده‌شده در خود فرورفتم.

گستاخانه شعله‌خشم بر افروختم، من که لجنی اندیشمندم

بسان جاودانگان از حدود خویش تجاوز کردم،

من که همچون چهارپائی بی‌شعور محکوم بمرگم

درطلب این حیات خاکی آغوش گشودم،

و بجای روی آوردن به تو، روی از تو برتافتم،

بر بالهای اندیشه در میانه تفکرات تاریک به پرواز درآمدم،

باسستی تن، روح معصوم خویش را مدام آلوده ساختم،

با تقویت نیروهای چپ نیروهای راست خویش را تضعیف نموده شکست دادم.

رأفت وصف‌ناپذیرت را مشاهده نمودم اما شرم نکردم.

همانگونه که "او" ۳۴ سقدرباره "افرایم" گفته است،

همچون پرنده‌ای وحشی پیوسته بسوی عادت دیرینه خویش پرواز نمودم،

حتی به هنگام عبادت دل از این زندگی برنگرفتم،

و شرارتهای خود ساخته را بر فجایع دیرینه افزودم.

بنابر گفته هوپ:

بدست خویش در زنجیرهای محکم و تحمل ناپذیر محبوس گشتم.

و بقول ارمیا ء:

من از خویشتن خویش تن پوشی ژنده و وصله ناپذیر ساختم.

و طبق روایت حکیم:

همچون افگانه‌ای بی‌نام و نشان از زمره آدمیان طرد گشتم.





گفتار بیست‌ویکم

# از اعماق دل سخن با خدا

## ج

اینک چگونه خودرا انسان بشمار آرم

آنگاه که در سلک نامردمان جای گرفته‌ام

یا چه‌سان ذیشعور نامیده‌شوم

آنگاه‌که به جهالت همپیمان بی شعوران گشته‌ام،

چگونه بینا نامیده‌شوم

من‌که انوار درون را خاموش کرده‌ام،

و چرا به‌حساس بودن مشهور باشم

آنگاه که‌همه‌درهای دانش رابرخود بسته‌ام،

و چگونه‌توانم خویشتن‌را مظهری‌از جاودانگی‌بنمایم
آنگاه که نفس خویش‌را در خودکشته‌ام،
مرا حتی حق براین نیست‌که‌خودرا موجودی‌ذیحیات یا جنبنده‌ای
بحساب آورم

درمیان ظروف بی مصرفترین‌ام،
درمیان سنگهای بنابی مقدار ترین‌ام،
درمیان خوانده‌شدگان‌کمترینم،
و در میان‌دعوت‌شدگان بدترین،
طبق گفتار ارمیاء نبی :
مبتلا بدردها و رنجهای اورشلیم گشته،[۳۵]
از وحشت مرگی فجیح
مطرود و دردمندبه خود میپیچم.

روزهایم در گریه‌و زاری‌به ظلمت گرائیدند
و سالهایم در آه و ناله سپری گشتند.

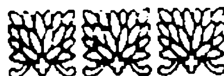
و بنابه‌گفته حکیمی[۳۶]
من نیز همچون پشم‌از بید و بسان چوب از کرم،
از دردهای درون فرسودم.
طبق گوینده مزامیر همچون تار عنکبوت ازهم گسسته‌بدور افکنده‌شدم.

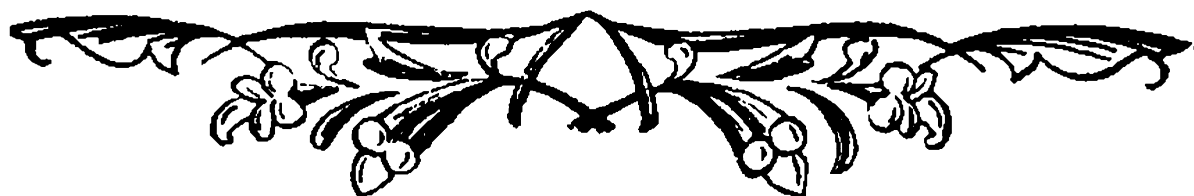
و بنابر گفته پیامبر :

همچون مه زودگذر صبحگاهی و همچون شبنم بامدادی محو گشتم.

امامن امید بر هیچ انسانی نمیبندم
تا مبادا از سوی بیننده اسرار نفرین‌گشته نومید شوم
بلکه امید من بر تواست ای خدای دوستدار ارواح
که حتی بر چلیپای خویش
آکنده از عفت و عطوفت بی‌پایان،
ازخـــداونـــد خویش‌از برای جلادان خود طلب مغفرت‌نمودی،

پس اینك مرا امید و بخشایش عطاکن،
ای زندگی‌بخش و پناه دهنده،
تاآنگاه‌که جان رقتبارم از تن‌جدا میشود
به روان‌تو زنده شوم.





گفتار بیست و دوم

# از اعماق دل سخن با خدا

ج

و من اینچنین از روی علم و تعمد بر ضد روان خود قیام کرده به نا بودی تن خویش کمر بستم.

فریفته و حیران،
سر سخت، دل از کف نهاده و مجنون،
مدهوش و فراموشکار و پریشانحال.
با چشمانی معصیت بار و گوشهائی جنایت پیشه،
من که از هر سو غوطه‌ور در زایمانی مهلکم،

خداوندا چگونه میتوانم شایسته اعمال آسمانی تو باشم؟

پس زاری میکنم بر زهدانی که مرا تغذیه کرد ۰

آه که چرا بجای شیرزهراب لخته ننوشیدم؟

چرا بجای شیرینی غذای تلخ نچشیدم؟

و اگر من خود باسخنانی چنین بیرحمانه به قضاوت خویش نشسته‌ام

و شمشیر خشم چنین خمش ناپذیر است

پس چه‌کسی از زمینیان میتواند مرا آرامش دهد؟

پس من آنچه را دردرون خویش دارم برملا خواهم ساخت

و تمامی وجودم را محکوم خواهمکرد

و تمامی این لشکریان زیانبار را به تازیانه خواهم کشید،

دربرابر سپاهیانی که وجودم را مجروح کرده اند قیام خواهمکرد

و فرمانروایان احساساتم‌را توبیخ خواهم نمود ۰

برمن که درهمه‌چیزوبه‌هروسیله خطاکرده‌ام رحمکن ای رحیم،

این غبار گنه که در وجودمن است بتازگی مکشوف تو نگشته،

من همان خطاکار ملبس به ژنده‌ای وصله نا پذیرم که در حضور تو ایستاده‌ام

و این تنهاتوئی‌ای براستی رئوف و متبرك و انساندوست

که با بخشندگی بی چون و چرایت به نجات من شتافتی

و در سمت راستم قرار گرفتی .



گفتار بیست و سوم

# از اعماق دل سخن با خدا

## ب

خداوندا با ترحم به تصویر رنجور از درد تلخ شهوات و امراض خطرناکم
که در برابر تو گسترده‌ام نظر افکن.

همچون طبیبی غمخوارش باش
و همچون قاضی به باز خواستم مخوان.

براستی عظیم است رنج و خطر شك و دودلی،
آنگاه که تن آدمی غرق در گناه است و روحش
از اعمال ننگین پرهیز نکرده است.

آنگاه که اراده دربند خواهشهای نفس است
و بنای تن سراسر ترکیبی‌است از شهوات مرگ‌آور ۰

آنگاه که دل آدمی آماج تیرهای عذاب وجدان است
و امید نیکی یکباره محو گشته است ۰

آنگاه که با وجودش به اندوده‌ای نفرت انگیز آلوده‌است ۰
و تمامی وجودش به‌اندوده‌ای نفرت انگیز آلوده است ۰

بظاهر سلامت مینماید اما از درون مجروح است
با خاطرهٔ گناهان سنگینش جاودانه امید از کف داده
و از اعمال گذشته خویش حیرانو درمانده است ۰
زلالی عبادت مکدر گشته
و خود از شکها و تردیدهای شرارت‌زا به غلیان آمده است ۰
دست بر گاو آهن نهاده اماپشت سر را میکاود ۰
۳۸
روی بسوی پیش دارد اما با گامهای خویش به پس میرود ۰
با شناخت هستی، پیوسته فریفته نیستی میگردد ۰
و در نبرد نفسانی مقهور ا باطیل میشود ۰
دروازه قلبش از شعله آه سوخته،
کامش خشکیده،

از هر سوی در توده‌ای از مه بی آفتاب فرو رفته،
و افق انتظار تنگ در خودش فشرده است.

رنجهای تحمل ناپذیر در برابر چشمانش قرار دارند،
عاجزانه گم کرده خویش را بخاطر میاورد.
و مهر بی ترحم قصاص را که دردفتر افکارش ثبت گشته است.

چشم نیکوکردار خداوند با خشم مینگردش،
پرتو نیکی برتوده خاکیش غضب میکند،
وجود سهمگین و لایزال ایزدی با طبیعت خاکیش میسزد
و پیوسته با قهرخاکستر شاعرش را عتاب میکند
و با سنگهای عدالت اوراکه سزاوار مرگ است، سنگسار میکند.

آنگاه که آدمی نبوغ خویش را بسان فرزندی ناخلف ازدستداده
و استعدادهای شریفش‌را همچون چیزهائی‌پست و بیمقدار
درخاك مدفون ساخته است.

تمامی ثمره کار و کوشش را در ظلمت غلیظ کاهلی پنهان ساخته،
حتی باندازه چراغی دوردست روشنائی ندارد.
آنگاه که زبانش از حق پاسخگوئی محروم وخاموش گشته
و لبانش محروم از بوسه‌ای ،بحق محکوم بسکوت گشته‌اند

آنگاه که افکارش دستخوش تلاطم احساسات گشته

نه صلاح خویش میداند و نه صواب خود تشخیص میدهد.

آنگاه که راه رهائی از شر مسدود گشته
و روغن‌دان مشعلش از خاکستر کوره آکنده است.

و آنگاه که نامش از دفتر زندگی محوگشته و درآن

بجای رستگاری تنها سرزنش نوشته شده‌است.

## ج

اگر سربازی ببینم انتظار مرگ دارم،

اگر پیکی، خبر فاجعه‌ای،

اگر کاتبی، حکم نابودی خویش،

اگر اهل طریقتی، نفرین‌وتکفیر،

اگر واعظی، تنها خاك راه ازپایش ستردن،

اگر زاهدی، سرزنش خویش،

اگربی پروائی، زخمهائی سوزان،
۳۹
اگر به آبم بیازمایند، غرق خواهم گشت،

واگر به زهر، هلاك خواهم شد.

اگر خیری بینم با شرارت و تردید خواهم گریخت،

و اگر دستی افراشته بینم به نگونی سر فرود خواهم آورد

به دیدار سایه‌آدمکی وحشت میکنم
و به شنیدن کمتر صدائی از جا میجهم.
چون به بزم شرابت دعوت شوم برخود میلرزم
واگر دربرابر تو حضور یابم میهراسم.
اگر مورد سئوال قرار گیرم به لکنت خواهم افتاد.
واگر به حق بازخواست شوم لال خواهم گشت.
و اینانند رقت بارترین تردید ها و نگرانی‌هائی
که در اعماق احساسات قلبم تداوم یافته
آنرا از درون با تیرهائی نامرئی بطرزی علاج ناپذیر مجروح میسازند.
تیرهائی که با نفوذ دائم و مستمر خویش درروحم جایگزین گشته
و آنرا سراسر از زرداب آکنده‌اند
و با ضربات مضاعف مرگی رنج باررا از برای من مهیا میسازند.
چرکی که بطور مرئی در درونم انباشته
و تکه‌های آهن را احاطه کرده‌است
پیوسته مرا نگران میسازد
و به هر نفس دردرون خویش درد زخمهای درمان ناپذیر را احساس میکنم،
و ناله‌های ضعیف و درد آلودم را
با اشك و دعاهای روح اندوهگینم در آمیخته

بانالە و استغاثه تمامی شهیدان زمینی

که به همراه من و ازبرای من بدعا نشستەاند

از این مکان پست بسوی آسمانهابه تو اهدا میکنم

ای رحیم و ای قادر متعال

مراکه خسته از جهدی بیهودەام آرامش و راحت زندگی ببخشای

ای که در میان موجودات عالم تمامی وجودی

و در همه چیز تاابد تجلیل گشتەای۰





گفتار بیست و چهارم

# از اعماق دل سخن با خدا

## ب

تار امید زندگیم گسست

و وجودم سراسر به جذامی نفرت انگیز آلوده گشت٠

دمل زرد و کریه و کوچك و براق

که با چهره‌ای دوگانه نشان از زخم ازلی دارد[۴۱]

و تصویری است از آلودگی مضاعف

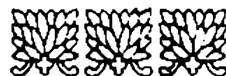
نمایان گشت٠

تباهی ، تمامی تنم را احاطه کرده آنرا فرسوده و ازبرای خدا آنرا کشت

و تن غوطه‌ور در فسادم از هم پاشید
و از برای خدای خویش مرد.
پرتو افتخار نا پدید گشت،
امید نجات به‌خطر افتاد،
نیکی خاموش گشت،
دروازه زندگی برویم بسته شد،
تمامی آرامش محو گشت،
دادرسی الهی نزدیك شد،
زهر مرگ‌آورد ر من به جوشش آمد،
و مرده‌ای دردرونم دوباره زنده شد،

لنگرگاه از صخره مسدود شد،
گذرگاه امید ، بسته و کورگشت،
پوشاك فضیلت از تنم برافتاد،
آراستگی افتخار تیره گشت،
نبوغ ارشاد متزلزل گشت،
خارهای سرزنش فراوان شدند،
تاکهای خطا شکوفه کردند،
آتش دوزخ دردرون من زبانه کشید،

یوغ شکنجه برشانه‌هایم سنگینی نمود ،
و زنجیرهای بردگی محکم به پایم پیچید ،
تکیه‌گاه خانه‌ام فرو غلتید ،
ستون ساختمانم درهم شکست ،
وحدت و الفت ازهم پاشید
و روح خداوند
که دوستدار پاکی است
بسختی مغموم گشت .





گفتار بیست و پنجم

# از اعماق دل سخن با خدا

## ب

زندگی در این عالم دریائی است طوفانی
و روحم در تهاجم مداوم و بی لجام امواج
در زورق جانم ، در تلاطم است.
اشعیاء نبی نیز ویرانی اورشلیم و سامره را بدست پارسیان چنین تصویر نمود
که خود تمثیلی از روح درهم شکسته من است.
چه آنگاه که بایقینی بی شبهه بجلو می‌راندم،
و تنهاگهگاه اندك تردیدی مرا از ساحل مقصود

که بسی دردسترس مینمود، جدا میساخت،
ناگاه زمستان بابرف و بوران درمیانه تابستانم شبیخون زد
و با امواج سهگانه خویش آرامشم را درهم کوفت
کشتیم از ضربات سهمگین امواج درهم شکست.

و ازاین فاجعه خاطرهای اشکبار برای من باقی ماند،
و اینك ناخدا در برابر کشتی دست بر زنخدان ایستاده،
سیلاب تلخ اشك از دیدگان فرومیریزد،
و کشتی بان به دیدار پارههای کشتی درهم شکستهاش،
که همچون موجودات عاقل قتل عام شده
برروی امواج خروشان دریا پراکندهاند،
و با اندوهی دردناك زاری میکند.

و این دور از حقیقت نیست
که هم اکنون ناخدای نیکدل با سپاهیان آسمانی خویش
برکشتی وجود ذیشعورم
که دردریای این جهان درهم شکسته است
به تلخی میگرید.
چراکه خدای رحیم براستی برمرگ یکی از بستگان خویش گریست

و نیز بر اورشلیم گمراه

و بر یهودای خشمگین

که این هردو امید نجات را همچون آن کشتی مغروق از دست دادند،

اما آن دیگری در عمق پرتگاه ریسمان امیدرا گرفته

بکمك نجات دهنده خویش

به آرامشی مطمئن بازگشت.

ج

آیا کشتی درهم شکسته تنم را بار دیگر ترمیم یافته خواهم دید ؟

آیا زورق شکسته روحم را دگرباره زنده خواهم یافت؟

درفراق افتاده‌ام آیا دگرباره پیوند خواهم کرد ؟

دل غمزده‌ام رادوباره مسرور خواهم دید؟

امید این داشته باشم که روزی اصالت وجود خویش را باز خواهم یافت؟

خیمه فروافتاده‌ام دگرباره برپاخواهد شد؟

اسیر تبعیدی‌ام دوباره آزاد خواهم شد؟

محروم از نعمت روشنایی‌دو باره شفاخواهم یافت؟

آیابا لطف و مرحمت پرتو نیکی‌های خویش را برمن خواهی تابید ؟

چهره غمگین روحم آیا دگرباره لبخند خواهد زد ؟

روح آزرده شومم آیا هرگز بشارتی خواهد شنید ؟

ظرف شکسته و صدپاره‌ام را مرمت شده‌خواهمدید؟

دیدگان عقلم آیا روزی سند قرضهایم را پاره گشته خواهند دید؟

به هنگام دلتنگی پرتو برائتت، ای بخشنده نیکوکار برمن خواهد تابید

به راهنمائی تو آیا به‌بزم و سرور خیمه نورراه خواهم یافت؟

طبق گفتار حزقیال

آیا استخوانهای خشکیده و ناپاکم بابازگشت روحم زنده و استوار خواهد گشت؟

آیا همچنانکه پیامبر ت از بطن نهنگ فریاد برآورد،

باردیگر رخصت نگاه کردن به معبد مقدست را خواهم یافت؟

من که شرمنده و محروم از روشنائی در برابرت ایستاده‌ام؟

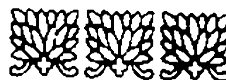
آیا ازبرای من که پرورده ظلمت و تیرگی هایم سپیده دمی خواهد بود ؟

رنج یخبندان ابدی چشیده‌ام آیاهرگز به بهاران خواهم رسید ؟

و قطرات پربرکت باران چمن زار روحم رابه سبزه خواهند آراست ؟

و بره دورافتاده و پاره‌شده‌از ددانم، آیا

دوباره به رمه پررحمت اراده‌ات بازخواهم گشت؟





گفتار بیست وششم

# از اعماق دل سخن با خدا

## ب

من انسانی ناتوانم که با اعمال رسوا کننده خویش

دین فضائل خودرا به تمامی حاشا نموده٠

همچون برباد دهنده گنجهای شاهانه

به حق دربرابر کیفری اجتناب ناپذیر قرار گرفته‌ام٠

و باید همچون اسیری رهائی ناپذیر در برابر باری تعالی جوابگو باشم٠

۴۲

من که دربرابر هزاران استعداد خویش مدیونم اما پشیزی در جیب ندارم٠

و هم اکنون بی وصی و وکیل دربند و زنجیری دردناك ، درزندانی تاریك

میوه رنجها و زاری‌های خویش را میچشم٠

و بی توشه ، بی بار و بی پناه عذاب میکشم.

پس برای من جز این گفتار غم‌آلود واشکبار چیزی باقی نمانده است.

آتش گریه فقرا ز هر سو احاطه‌ام کرده است

و من مردی خطاکار و بی فضیلتم که بی دفاع ، مفلوک و غم زده،

تاروحی پریشان قلبم را به تردیدها سپرده‌ام حاضر شوم

و برمن است که در برابر دادگاه عدل الهی حاضر شوم

نهانگاه احساسم با سلاحهای نا مرئی مرگ و گناه مجروح گشته است.

من زنجیر رهائی ناپذیر شرارتم.

سراپای وجودم از تیغهای تیز تهدید صد پاره گشته است

هم اینك تصور صحن دادگاه،دیدگان شرورم را از ظلمتی سنگین سرشار میسازد

و چهره سهمگین آن والای آسمانی در نظرم مجسم میگردد.

در اعماق تاریك و بی پناه دوزخ

در میانهٔ زنجیرهای شك

بی یاور و مجنون و سوخته از آتش جهنم

به اعماق دره‌های گناه سقوط میکنم اما نا پدید نمیگردم.

سیم بی ارج و مقدارم هرگز مقبول نخواهد افتاد.

نگاهم تاراست ، دستم پاك و نا مقدس،

اما با قلبی شکسته و با انگشتانی لرزان امید بازگشت یافته،
چهره برخاك از تو ای مسیح مادر ، ای بانوی آسمانها ،
و ای ناجی زندگان ، تمنا دارم که حامی من باشی و من خطاکاررا
برائت عطا فرمائی٠
ای که از سوی زمینیان روغن‌های معطر و دود کندر و مدح و ثنا تقدیم
تو میگردد٠
و اینك گفتار دیگری بر مرثیه خویش افزوده
در عوض نیکی وفضیلت خدای خود
میوه اشکهایم رابه ارمغان آوردم٠

سعی براین داشتم تا سخن مختصر گویم
بالهای تیز پرواز فکرم را گشودم اماهرگز به تمامی وجود خویش دست نیافتم
و به‌حدود و اندازهٔ گمراهی خویش پی نبردم٠

پس شکست شعورم را همچون جام خشم بدست گرفته
ناتوانی خویش را چون شربت مرگ نوشیدم ٠

و اینك خطاهای بیشمار خویش را با آوائی رقتبار تصنیف میکنم
آتش دانی گداخته و نا مرئی دردرونم بی وقفه‌می‌سوزد
گوئی کوره‌های ذوب در نهانم میجوشند٠

در قلبم تیرهای مسموم فرو نشسته‌اند،

تمامی رگهای جگرم از زخمهای مرگبار و دردآگین میسوزد،

دردتوالدی‌ناممکن بطنم را درهم میپیچد،

کلیه‌هایم را از دوسو سوزشی خاموش نشدنی درخود میبلعد،

زردابی تلخ و تحمل‌ناپذیر حلقم را میفشارد،

دردرون نای سینه‌ام ناله‌های خفیف شنیده میشود،

اجزاء بی شمار وجودم در تضاد بایکدیگر مدام در ستیزند

آنان‌گرچه خویشاوند، اما همچون‌دشمنان آشتی ناپذیر

خائنانه یکدیگر را میکوبند

و خطر و ترس و نگرانی سراسر وجودم را فرا گرفته است.

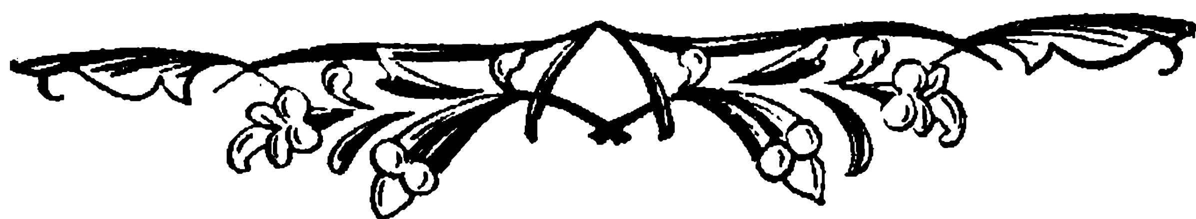
غرق‌گشته در میان‌لجن‌زار گناه، من‌نه زنده‌ام و نه مرده

و با تردید خطاکاران‌دیدگانم را به تو دوخته‌ام، ای نیکو کردار،

تا مرا از اعماق این‌دره نومیدی نجات بخشیده

بسوی نور رهنمون‌گردی.





گفتار بیست و هفتم

# ازاعماق دل سخن با خدا

## ج

گنه کردم، با فراموش کردن نیکی هایت مکرر گنه کردم،

گنه کردم، باآلودن روح خویش به خواهشهای تن گنه کردم،

گنه کردم، با خیانت به منشأ حیاتت براستی گنه کردم،

گنه کردم، با انکار پیامهایت بسختی گنه کردم،

گنه کردم، با شتاب خویش بسوی نیستی به پستی گنه کردم،

گنه کردم، با محکوم کردن خویش بمرگی ابدی سزاوار تمسخرم گنه کردم،

گنه کردم، با خواری خویش دربرابر بزرگی‌ات حقیرانه گنه کردم،

زاریهای روحم را سرحد و مرزی نیست
چراکه خودرا بدست خویش به فناو نابودی سپردم،
خانه راترك کردم و فرزندی ستیزه‌جو محسوب گشتم،
از فراز آسمانها سقوط کردم و خار و خس اخلاقی انبار نمودم.

درد فغانبارم را درمانی نیست
چراکه من خود خویشتن رابی حرمت ساختم
و بتکده گمراه کننده خویش گشتم
اما رنجی عظیم‌تر قلبم را میفشارد ، آنگاه که مرا آن بشمارند که نیستم.
جامی آلوده‌ام که تنها از برون آراسته گشته‌ام،
دیواری نفرت‌انگیز اما پیراسته و رنگ زده‌ام،
تجمل پرستی هستم باافتخاراتی پوچ،
نوری مبدل گشته به ظلمت،
چشمی هستم با خاری فرورفته درآن،
من مشعل خاموش افتخارم.
من سراپا ، همیشه و درهمه چیز گناهکارم،
گناهکار در برابر تو پیام آسمانیت
و این است که مرابه وحشت و شگفتی میاندازد.

دل نگرانی‌هائی دژم و فرساینده ،

پریشانفکری هائی تسلی ناپذیر ،

غمها و دلهره‌هائی بیشمار که در فکر نتوانند گنجید ،

صعودی نا متکامل و نزولی‌نا متعادل ،

یأسی درمان ناپذیر و تمسخر و توبیخی شایان ،

لعن و نفرینی سزا و بحق،

اینانند مکافات و اتهاماتی که من برخویش روا میدانم

و خویشتن را بدانها بشدت تنبیه میکنم،





## گفتار بیست و هشتم

# ازاعماق دل سخن باخدا

## الف

و اینك از گناهان خویش کدامین را برملا سازم و کدامین را ذکر کنم ؟

از کدامین جنایت سخن رانم و از معاصی نهانم کدامین را افشاء سازم ؟

و کدامین را اعتراف کنم ؟

آیا گناهانی راکه هم اکنون دارم

یا آنهائی راکه در گذشته‌اندوخته‌ام ؟

گناهان آینده راکه از ارتکابشان بیمناکم ؟

یا لغزشهای آغازین راکه موجب سقوط من گشتند ؟

آنها را که من ناچیز میپندارم اما خداوند بزرگ میشمارد ؟

یا آنها را که شکل نمیپذیرند و لاجرم قابل ذکر نیستند ؟

کمترین راکه خود بسیاراست

یا سبکترین راکه درواقع سنگین است ؟

شهوات نیست کننده جان را ؟

یا امراض هلاکت بار تن را ؟

لذات ابتدائی را ؟

یا زیانهای نهائی را ؟

گناهان مرئی را ؟

یا خطاهای نامرئی را ؟

آنها راکه با تماس دست انجام گرفته‌اند ؟

یا آنهارا که در فاصله‌ای دور واقع گشته‌اند ؟

این پهنای گناهان است که مارا نیش میزند[۴۳] ؟

یا درازای آن که تیرهای خودرا بسوی ما پرتاب میکند ؟

عمق بی نهایت و نامرئی بعضی از آنهارا ؟

یا وسعت مخرب و مرئی برخی دیگررا ؟

زنای مکرر را ؟

یا نا توانی شفایافتن از آن را ؟

فربه نمودن بدی را با تن ؟

یا گرسنه داشتن نیکی را درروح ؟

آمادگی‌من در تظاهربه‌آنچه‌خدای‌را خوش نمی‌نماید
یا سلطه زنجیری که مرابسوی آن اعمال جنون‌آمیز میکشاند ؟
معاصی هلاکت باررا ؟
یا توهمات پوچ را ؟

## ب

و براستی همچون دیوانه‌ای خودکامه پوشش ازتن برکنده
عریانی خویش را در برابر همگان بنمایش گذارده‌ام
برخلاف سخن حکیمی که فرمود
" عاقلان شرم خویش را پنهان میدارند "[۴۴]
از طریقت بیگانه گشته و از سنت بدور مانده‌ام،
من‌که در پاکی آلوده ، درعین عصمت بی‌پروا و در تقوی زیانکارم.
بادهان خویش به‌آفریدگار خود نزدیکم و بافکر دور از او.
بنابر گفته پیامبر
تنها بالبان خویش محترمش میدارم نه با قلب خود.[۴۵]
اما چندش‌آورترین اعترافات همانا گستاخی من است
که از رنجها گرانبارترین است.
همچون خادم دروغین پروردگار
بر سر دوراهی مرگ سرگردانم.
میکوشم اما سود نمیجویم،

پی میگیرم اما دست نمی‌یابم ،

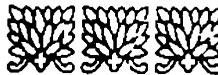
میشتابم اما بمقصد نمیرسم،

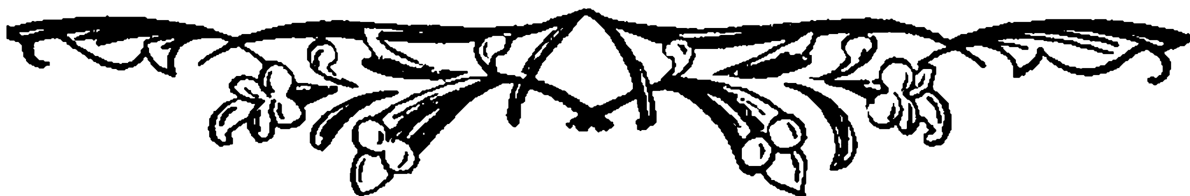
دراشتیاق میسوزم اما نمی بینمش ،

آرزو میکنم امابه دیدارش نایل نمیگردم ،

تمامی کاستی های این جهان خاکی رادر خود جمع‌نموده

پیام آور و دعاگوی همه جهان گشته‌ام •





گفتار بیست و نهم

# از اعماق دل سخن با خدا

## ب

خداوندا ، تمامی شرارتهای آفریدگانت

درپرتو اراده بلندت

همچون‌مه ناچیزی دردمای آفتاب

محو و مستور میگردند.

و تمامی عادات و شهوات طبیعت خاکی ما

گواه برآنند

زیرا از ابناء بشر کیست آنکه گناه کرد و متنبه نگشت ؟

کیست آنکه‌آلوده گشت و شرمسار نشد ؟

کیست آنکه فرومایه گشت و جیا ننمود ؟

کیست آنکه ویران‌گشت و ننالید ؟

کیست آنکه مرتکب خطا گشت و توبه نکرد ؟

کیست آنکه وسوسه گشت و اندوهگین نشد ؟

کیست آنکه مغلوب شیطان‌گشت و زبان‌ در کام نکشید ؟

کیست آنکه بسختی فریب خورد و متاء سف نگشت ؟

کیست آنکه زهر چشید و تلخکام نشد ؟

کیست آنکه از بلندی سقوط کرد و وحشت ننمود ؟

کیست آنکه بزرگی خودشرا از دست داد و ماتم نگرفت ؟

کیست آنکه از سعادت محروم گشت ونگریست ؟

کیست آنکه تمامی نعمت و جلالش به یغما رفت و خود نوحه سر نداد ؟

کیست آنکه به اعمال زیانبار دست یازید و خویشتن‌را خوار نساخت ؟

کیست آنکه از جانب باری تعالی طرد گشت و آه نکشید ؟

کیست آنکه تهدید خداوند را شنید و بلرزه نیفتاد ؟

کیست آنکه یکبار خطا کرد و هزاربار افسوس نخورد ؟

کیست آنکه به هنگام زمستان عریان‌گشت و نلرزید ؟

کیست آنکه کفران‌نعمت نمودو وجدان‌خویش را سنگسار نکرد؟

کیست آنکه برده‌ای را در حیطه عظمت خویش دید و دل بر وی نسوخت؟

کیست آنکه ستمها روا داشت و هرگز خویش را نفرین ننمود ؟

کیست آنکه مقهور شهوات گشت و خویشتن را کیفر نداد ؟

کیست آنکه اعمال شرم‌آور مرتکب گشت و خویشتن را تازیانه نزد ؟

کیست آنکه تن به فساد سپرد و روز ولادت خویش را لعنت ننمود ؟

کیست آنکه کردار خویش را بیاد آورد و برخود نلرزید ؟

کیست آنکه افکار نهان خویش را دید و مرگ و نابودی طلب ننمود ؟

کیست آنکه اسرار خویش را بیاد آورد و کباب نگشت ؟

کیست آنکه گناهان نامرئی را در خیال تجسم نمود و از شرم سربزیر نیفکند ؟

کیست آنکه گناهان شهوت آلود خویش را باآتش ابدی آمیخته نیافت ؟

کیست آنکه در آتش هوسهای خویش نسوخت ؟

کیست آنکه گناهان آگاهانه خویش را بیاد آورد و برای نجات خویش بدعا ننشست؟

کیست آنکه نا گفتنیهارا بیاد آورد و منقلب نگشت؟

کیست آنکه تحمل ناپذیری‌هارا بیادآورد و اندوهگین نگشت ؟

کیست آنکه گناهان کبیره را بخاطر آورد و بتمامی ذوب نشد ؟

کیست آنکه مفسدین عصمتش را بخاطر آورد و ملتهب نشد ؟

کیست آنکه خطاهائی را که باعث تبعید وی گشتند بیاد آورد و نگران نشد ؟

کیست آنکه چهره ناپاك خویش را در نظر آورد و خودرا سزاوار خشم الهی ندانست ؟

کیست آنکه تنها یکی از گناهان اصلی را در خیال آورد و با تیرهای مرگ مجروح نگشت؟

و ناله یاس سر نداد ؟

کیست آنکه از تخت سلطنت معزول گشت و از خشم برخود نپیچید ؟

کیست آنکه بجای تاج گلی زیبا خاك بر سر داشت و روحش با مرگی مضاعف هلاك نگشت ؟

کیست آنکه بجای رد ای نور افشان پیوسته ژنده بتن کرد و آزرده نگشت ؟

کیست آنکه زندگی خویش را از کف نهاد و مدام اشك خون جاری نساخت ؟

کیست آنکه بجای نور ظلمت بتن کرد و مدهوش نشد ؟

کیست آنکه در سوگ محبوب نپژمرد ؟

و این است تصویر واقعی وجود زیانبار و شایان مذمتم .

چهره‌ای مغموم ، شعاعی خاموش ،

طراوتی خشکیده ، لبهائی تشنه و رخساره‌ای محروم از جمال

روحی اندوهگین ، گردنی خمیده و آوائی مسخ ،

و دور از حقیقت نخواهد بود آنکه بیافزا یم :

ذهنی عاری از افکار بلند ، قلبی بی عزت ،

محنت کشیده بی شهامتی که از حق چشمداشت هرگونه پاداشی
محروم است ،

تشنه کام دلسوخته‌ای که حق استغاثه نیز از او سلب گشته ،

آواره‌ای که دائم خودرا ملامت میکند ،

گرسنه‌ای مطرود و بحق رنج برده که از هیچ کس امید یاری ندارد ،

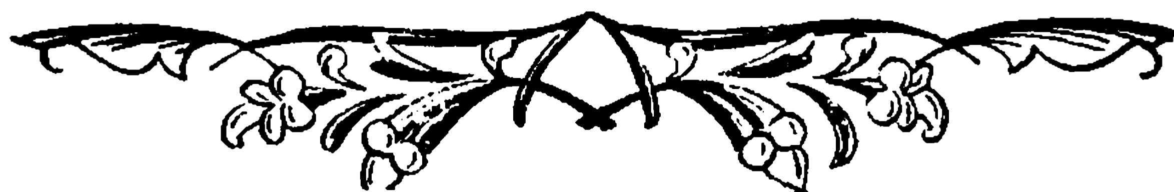
بی خانمانی که با شهادت خود بمرگ محکوم گشته است ،

بی‌چاره‌ای که دائم خویشتن را نفرین میکند ،

بهترین مثالهابرای تمامی این صفات همانا داستان آن فریسی‌است که ب
کردار نیك تظاهر می نمود اما توبیخ گشت و آن مامور گمرکی که
به‌گناه خویش

اذعان نمود و تمجید گشت.





گفتار سی ام

# از اعماق دل سخن با خدا

## الف

و اینك ای خدای رحیم و تبارك و بخشندهٔ همگان

بگذار حقیقت سخنت آشکار گردد

از برای گنهکاری که باارتکاب خطاهای بی‌شمار توبه نموده،

براه راست باز میگردد،

حتی اگر توبه وی در واپسین دم حیات و یا در حین ارتکاب جرم انجام پذیرد ٠

چراکه مرا همزادی است فرومایه و یاغی، ستیزه‌جو، حیله‌گر،

مکار و متملق،

و طبق روایت راوی،چرانـنده توفانـها ،

که از آفریدگار میگریزد و اسیر صیاد میگردد،

با تنی معتاد شهوات و ترکیبی از عناصر متضاد،

دستخوش تحریکات و تردیدهای بیشمار که شمار و مقدارشان را تنها تو میدانی،

اما از پی‌گناهان همیشه نوبت استغاثه‌های بس دردآگین و نومیدانه فرا میرسد ،

نوبت ناله و فغان و فریادهای فرساینده ،

که اینك برشته تحریر آورده و بهمراه آههای ذلت بار زاده از عذابهای سخت و بی پایان و اشکهای رحمت طلب خویش،

با شرمساری و گنهکاری در برابرت میگسترم.

## ب

اما سخن کوتاه باید کرد ،

زیرا چه سود اززیاده گویی در این زاری مکرر،

چون گنهکار هرگز ملکوت را از برای خویشتن طلب نتواند کرد،

بلکه اندك تسکین مصائب آرزوی اوست،

نه همجواری زندگان را در نور،

که زیستن با خفتگان را در ظلمت.

نه مکانی نزد صدرنشینان را ،

که جائی در کنار دلشکستگان و نگون بختان،
او که در حین آسایش خسته است

و در شادی غمگین،

تبسم برلب دارد و زخم نهان دردل،

بظاهر شاداست و بچشم گریان،

به رخسارنشانی از تسلی دارد ،

اما اشکها تلخی درو نش باز میگویند .

دوجام دردو دست دارد ،

این لبریز از خون و آن یك پر زشیر ،

دو سپندان بر دودست،

در این یك بخور عطر میفشاند و ازآن یك بوی تعفن چرب میپراکند ،

دو بشقاب یکی پرزشیرینی وآن یك از تلخی،

دو فنجان ،

ازاین اشك میتراود و از آندیگری گوگرد مذاب،

دو تنگ گلین برسر انگشتان،

این پراز شراب وآن یك از شرنگ .

دریچه‌های دو چشم گشوده بردوچشم انداز ،

این یك به زاری و آن یك به خطا .

دو کوره ذوب ،

این یک گداخته و آن یکی خاموش•

نگاهی دو گونه،

این یک مهربان و آن یکی خشمگین •

دو بازوی افراشته ،

این یکی انکار شده و آن یک کوبنده،

چهره‌ای بادو احساس غریب،

این‌یکی غمگین وآن یک غضبناک•

دو گریزگاه امید مشکوک،

این یک " لااقل" و آن دگر "شاید "•

سخنانی از ذلت و تحریک

برزبانی فرد •

امیدی مشکوک از رستگاری،

و وحشتی از نا بودی محض،

توده ابری کبود و سهمگین

با بارشی از تیر و پاره سنگ،

غرش رعدی رعب و خوف انگیز

بابارشی از آتش‌وتگرگ،

شبی درد آگین با طلوعی از مرگ و سوگواری

صبحی غم‌انگیز با پیامهای دوگانه برلب
این یك شماتت و آن یکی تهدید،
و خورشیدهائی تابان از دو سو
یکی ظلمت زا و آن یکی سوزان .

## ج

اگر دستی کوبنده برآید گنهکار گمان خواهد برد که از برای ضربت زدن به‌اوست.

و گربازوئی بخشاینده پیش آید، امیدی نخواهد داشت که از برای او است.

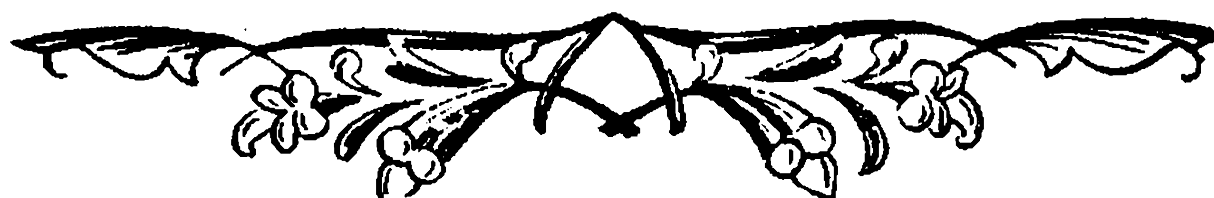
آنجاکه کسی افتخار نماید، وی سرافکنده‌خواهد شد.
آنگاه که کسی سر برافراز، او خوار و خفیف خواهد گشت،
آنجا که ذکری از خبط و خطادر میان باشد ناله خواهد کرد.
و آنگاه که سخن از معصومین رود شرمسار خواهد شد،
اگر از آینده یاد شود ، بلرزه خواهد افتاد .

اگر از دیگری آشکارا تمجید شود او در خفا خویشتن را نفرین خواهد کرد ،
اگر سخنی در تعریف خویش بشنود ، خودرا سرزنش خواهد نمود
اگر از کسی توبیخ شود ، خودرا سزاوار خواهد شمرد.

اگر مورد لعن و تمسخر واقع شود ، آنرا کمترین جزای دیون عظیم
خویش خواهد دانست.

اگر بشنود که مرگ وی را طلب میکنند ،
بتکرار" آری ، آری" خواهد گفت.
و اگر آسمان را صاعقه مرگ بشکافد ، سربر نخواهد کرد ،
زیرا که کتاب حق او بسته ، امید برائت گسسته
و جاده گامهای استواربر او مسدود گشته است.





گفتار سی و دوم

# از اعماق دل سخن با خدا

## ب

ای خدای تعالی ، در برابر لطف و مرحمت بی پایانت،

زانو بر زمین ، خودرا بر خاک میافکنم،

تا بگویمت که چسان بسوی نیستی در غلتیده‌ام،

و با ذلتی حیوانی همچون خزنده‌ای، چنگ بر خاک انداخته،

آگاهانه با این زندگی هلاکت بار دنیوی پیوند کرده‌ام ۰

۴۶

اما خداوندا ، همچنان در پناه تو بر عصای روئیده ازریشه داوود

که خود تکیه‌گاه استوار زندگی است،

و بگونه‌ای وصف ناپذیر باوجود ازلی ات پیوند دارد، تکیه نموده

با چهره‌ای شرمسار و سر افکنده از مرحمتهایت، کمرراست خواهم کرد

و نگاهم را باسمان دوخته،

چشمان ترحم انگیزم را ، چشمه‌های نورم را آکنده از اشك به تو

خواهم دوخت ،

ای مرحمت و لطف لایزال که غمخوار همه دردمندانی،

و از تو طلب مغفرت خواهم کرد .

## ج

خداوندا ، بگذار با رحمت و محبت نسبت به بنده حقیری

که نامت را پرستش میکند ، بورانهای برف آلود زمستانی

به وزش ملایم ، توفانها به نسیمی معطر،

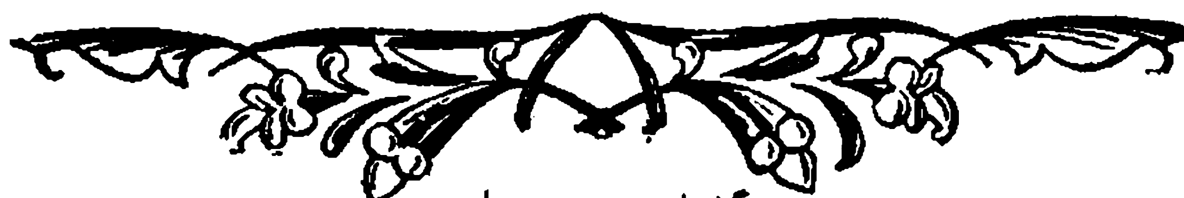
وحشتها و نگرانی های شبهآمیز به یقینی بزرگ ،

عذاب عقوبت به وجدی جاودانه ،

غم و اندوه به سرور بی پایان روحانی ،

این تلاطم توفانی به آرامشی عمیق مبدل گردد،

و این زورق به بندر گاهی امن و آرام راه برد .



گفتار سی و چهارم

# از اعماق دل سخن با خدا

## ب

خداوندا

ولایت مقتدر و تغییر ناپذیرت را طلب میکنم ،

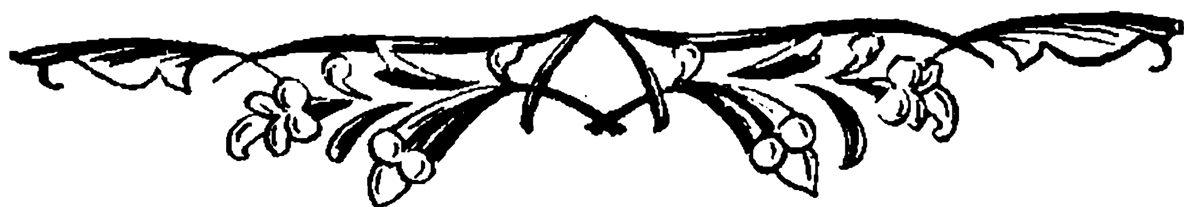
شبنم لطف و رحمت خویش را برمن نازل کن ،

فضل و افرور رحمت بیکرانت را برروح و جانم ، که براحساساتم

فرمان میرانند ارزانی دار ،

دشت ذیشعور این قلب متحجر و جسمانی‌ام را شخم بزن،

تا بذر روحانی ات را بارور سازد.



گفتار سی و پنجم

# از اعماق دل سخن با خدا

ج

خداوندا ،

قطره بارانی از دهان جهان آفرین و لبان متبرکت ،

همچون کلیدی بر درهای شنوائی ام بیفشان،

و آنرا از زهر زبان مفتری ننگین و نیرنگ بازدر امان دار ۰

توکه همگان را نبوغ بلاغت ارزانی میداری

با دست توانایت مرانیز به قدرت کلام بیارای،

تابا تسلطی شایان برگفتار خویش،

بناگاه همچون نخستین انسان گستاخانه سخن نگویم،

و نومیدانه خویشتن را به اسارت صیاد نسپارم،

و مطرود و مسکوت نمانم.

دست حیات‌بخشت را برافراشته،

دیدگان ظلمت زده روحم را دگرباره روشنائی بخشای

تاناگاه همچون چراغ تهور از نفس اژدهاخاموش نگشته ،

در عمق رودخانه‌محبوس نگردم[۴۷] .

شرارتهایم را از من بزدای و در اعماق دریائی

که در برابر عظمت خداوندیت چنان خرد و حقیر مینماید غرق کن.[۴۸]

در وجود نگونسارم ایمان و اعتمادی استوار بدم.

تا تندیسی یاس همچون منادی زخمهای نهانم قد بر نیافرازد[۴۹] .

ای رحیم ، ای توانا ،

مکتب شفا بخش زندگی را در برابر دیدگانم بگشا ،

و جوانه‌های مرگ را با داس اراده‌ات از وجودم بر کن.

ای خدای همگان ،

من نیز همچون پطروس مقدس بسوی تو گام برداشتم

اما در امواج دیوانه و گناه آلود دریای جهان غوطه ور گشتم.

بیاری من بشتاب و دست قوام بخشت را بسوی من متزلزل دراز کن.

همچون زن کنعانی با آوائی رقت بار از اعماق قلب زاری سر میدهم.

از خردهنان سفره پر برکتت مرا نیز همچون سگی ولگرد و

و گرسنه و نالان سهمی عطا فرما.

ای خدائی که آمدی تا نابود شدگان را بازیافته حیاتی دوباره ارزانی داری

معبد مغموم و تلخ کام روحم را نجات ده.





گفتار سی و نهم

## از اعماق دل سخن با خدا

ب

من کتابی ذیحیاتم که از درون و برون سرشار از فریاد و فغان و ناله‌ام.

من همچون رویای حزقیال شهری بی برج و با رویم،

خانه‌ای بی مغفل،

نمکم اما در شکل و نه در مزه .

تشنگان را آبی تلخ و ناگوارم ،

زمینی هستم بایر و نا مزروع ،

دشتی مطرود و مردابی ،

بیابانی خشك و مستور از خار ،
خاکی جاندار و خدای پرورده‌ام
که تنها با اوهام سخن چین مکار بارور گشته‌ام.
بوته زیتونی هستم بی‌بار و بر ،
درختی هستم شایسته بریدن ، چراکه بی شاخ و برگم ،
نشانی هستم ناطق با مرگی مضاعف.
چراغی هستم خاموش.
و اینچنین تکرار بایدم نمود این زاری‌های بی‌پایانم را
چراکه مکافاتی تلخ و شرم آور در انتظار من بینواست ،
اشك بی‌پایان از برای چشمانم ،
خشم بی‌آرام پدرانه از برای فرزندی ناخلف ،
تباهی ترمیم ناپذیر ازبرای تن گناه آلودم
سرزنشی نو ازبرای روح بیمار و شرارت جویم ،
تشویش مرگ آور تردید از برای اسیر بینوایم
که از جانب لشگریان آسمانی در روز واپسین نصیبم خواهد گشت ،
آنگاه که همچون خسی در آتش سوختنم را اعلام نمایند.
و با آوائی مهیب وجود مطرود و نا امیدم را درمان‌ناپذیر بشمار آرند .



گفتـــــــار چهـــم

# ازاعماق دل سخن باخدا

ج

ای عیسی مسیـــــــح ،

تنها تو میتوانی مرااز تمامی مهلکه‌های گریز ناپذیر نجات بخشیده ،

روح پرگناهم را صفا و آرامش ارزانی داری،

پس ای که لطفت شامل همگان است ،

به خطرات اجتناب ناپذیری که‌مرااحاطه کرده اند نظر افکن،

تارهای دامی راکه ازهرسو اسیر محکوم بمرگم رادر خود گرفته‌است،

پاشمشیر مظفر صلیب حیات بخشت ازهم بگسل ،

پاهای لرزان این سالك بخطارفته را آسایش ببخشای،

سوزش این قلب تب‌آلوده‌و فشرده در پنجه مرگم را درمان‌کن ،

این عصیان شیطانی و گناه آلود وشرارت باررا ازمن دورکن،

تشویش روح تاریکم راکه همنشین شیطان است پراکنده وبی اثرکن ،

دود غلیظ و بی‌پرتو گناهان مستبدم راپراکنده ساز ،

بیماری شهوات تباه کننده و نفرت‌انگیز وسیه رویم را محو و نابود کن ،

تصویر منور نام مقتدر و مجلل و پرستیدنی‌ات را

بر پرده روحم تجدید کن،

رخسارخاکی‌امرا بنور فضیلت خویش بیارای

و دیدگان درونم را تقویت کن ،

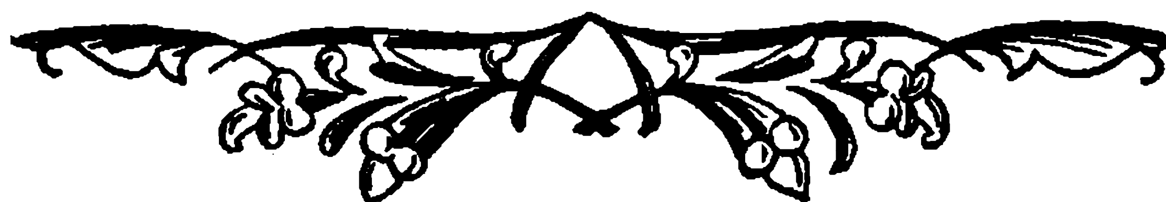
ظلمت معصیت بارم را با تشعشع‌مقدست منور ساز ،

ووجودم رابدان آراسته دار ، تا تصویر تو درمن‌پدیدار آید

و هستی سه چهره‌ام رااز نور حیات بخش و لایزال خداوندیت سیراب کن ۰

زیراکه تنهاتوئی که بهمراه خداوند

تاابد متبرکی ۰ آمیــــــــــن ۰



گفتـــــــار چهل و پنجم

# ازاعماق دل سخن باخدا

## ج

چگونه شفاخواهی یافت ، ای وجود رقت بار من ؟

که از تیرهای بیشمار اینچنین مجروح و زخم خورده‌ای،

توکه طبق گفتار پیامبر ،

انسانی هستی مطرود ، وانهاده ، بغربت رانده ، تسکین ناپذیر و معذب،

از انبوه رنجهای بیشمارت تنها یکی کافی است تا ترا بمرگی سخت بسپارد،

فوج جلادان دژم ، کشنده و بی ترحم تورا درمیان گرفته‌اند ،
اما این نیز در تصویر وضع رقتبارتو کفایت نمیکند.
همچون خیل سرگردان کژدمان خبیث
که در انتهای دمخویش سمی مهلك دارند
و نیش و کیسه پوستین زهررادر محفظه‌ای مخفی نموده بظاهر نیکو مینمایند،

اما در باطن انبار شرّاند و توشه نیستی،
توده دردند و برزیگران مرگ و عمال دوزخین کشتار،
تو نیزای روح من، بادسترنج رقتبار خویش که بکفراندوخته‌ای،
همانند این گروه کژدمانی که آگاهانه و بمیل خویش
آنچه راکه خصم به گندم آمیخته ودردشتهای این جهان پاشیده است
پذیرا گشته‌ای.





گفتار چهل و ششم

# از اعماق دل سخن با خدا

## ب

فرشته وار بردوپای متعفن و متحد خویش بناگشتی

تاهمواره بازوان برافراشته،

در پروازی بال گسترده موطن آسمانی رانظاره‌گرباشی

اما تو آگاهانه و ازروی نادانی

سر به سوی این دنیای خاکی فرود آورده ،

با امیال زمینی خویش در زمره وحوش بیابان قرار گرفتی٠

دایره سر همچون چهل چراغی باشاخه‌های بیشمار ،
بر ستون تنت مستقر گشت ،
تا بیاری آن هرگز از نمودار اصیل فضیلت بیگانه نگشته ،
خدای را در نظر آری و تمامی ابدیت را تجربه کنی ۰
و نیز به زینت کلام مزین گشتی
تابرکات فضائل خداداده‌ات را سهل برزبان آری ۰
با دستان سازنده و هنرآفرین و با شاخه‌های انگشتان ماهر خویش ،
که همکاران دست بخشاینده خداوندند ،
هم تبار خداوند نام گرفتی ۰
با مفاصل سیصد و شصتگانه که شمار متناسب حواس پنجگانه ات
بدان افزوده میگردد ، قوام یافتی ،
تا ساختمان آشکار تنت از دیده عقل پنهان نماند ۰
و براستی که برخی از اندامهایت درشت و قوی‌اند ،
و بعضی دیگر کوچکند اما مفید ۰
بعضی ترکیبی سخت دارند اما حساسند ،
برخی زیبا و گزیده و محترمند ،
و برخی دیگر گرچه دارای اهمیتند اما شرم آورند ۰

اما تفسیر آنرا ای وجود رقتبار من ، دردرون خویشتن خواهی‌یافت ،

همچون بر تندیسی مقدس•

چراکه روزهائی که پی‌درپی‌درگذرندو طبق قانونی نا شناخته

باشمار اندامهای تنت در تناسب،

باید که پیوسته بی‌نقصان و خطاباقی بماننده





گفتـــــار چهلو هشتـــم

# ازاعماق دل سخن باخدا

د

سلیمان نبی توبه‌نامه‌ای ازشما تنها و سرزنشهای خوفانگیز

خطاب به‌خویشتن برجای‌گذاشته‌است،

همچون کسی که‌تمامی دنیاپرستی وخودبینی رادر خود کشته‌است،

چنانکه جزئیات آنرا میتوان

در کتاب " باطل اباطیل" یاکتب کشیشان یاکتاب اخیای شیونی خواند

که سرگذشت غمبارش را زاری کنان چنین میسراید :

کوششی عبث ، جهدی بیهوده، پویشی واهی

کرداری بی‌حاصل، یورشی ناسودمند ، اندیشه‌هائی غریب

پیچ و تابهای مجنون نیستی ، ثمراتی نکوهیده ، گمانی خاطی،

مرزهائی‌موهوم ، دسترنجی بی‌دوام، رنجی محقر،

ویران خانه‌ای‌بناگشته برشنهای‌روان، مال وخواسته‌ای محکوم به‌فساد،

جدالی باخود، محاکمه‌ای‌باخویشتن خویش، عرق ریزانی بی‌بار و ثمر ،

امیالی مضر ، جاده فنا ، راه گمراهی ، عادات منحرف،

بینشی نادرست ، ناز و غمزه‌ای که دیدگان را گمراه میسازد،

رخساری هرجائی، مایه فساد ، رنگی نفرت‌زا ، جمالی مغموم

دودی بس غلیظ ، بخاری بیدوام ،

مال التجاره‌ای به یغمارفته ، خیمه‌ای ویران ، فریادی بی جا ،

خنده‌ای بی‌دلیل ، اشتغالی پست ، کاتبی خودفروش ،

رفتاری مرگ‌بار ، فکری کفرآمیز ، خطابه‌ای کذب ،

گفتاری تحریك آمیز ، اتهامی واهی ، تکاپوئی پوچ ،

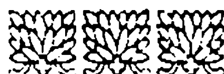
تظاهری شرم‌آور ، فضاحتی آشکار ، بیحرمتی های آتی ،

اعمالی دردناك ، داستانی مکروه و نموداری از سهل انگاری ،

پرتگاهی نهان‌دامی در ظلمت ، دره‌ای مرگبار ، چاهی بی‌انتها ،

همداستانی با جنایتکاران ، مخفی‌گاهی ازبرای دسیسه‌بازان ،

پناهگاهی ویران ، بنائی متزلزل ،پلی نااستوار ، رویائی زودگذر ،
متملقی فریبکار ، سخن چینی ناجوانمرد ، محاربی با خدا ،
و بذر تمامی این سخنان ندامترا جامعه ابن داوود همچون قانونی
دردل توبه کنندگان پاشید ،
تا هیچکس از آدمیان مغرور نگشته و مسلح به تیغ تهمت
خویشتن و نزدیکانش را مجروح نسازد ۰
چراکه کافریاست آنکه خویشتن را در پرده زهد مستور میسازد ،
اما اعمالی مغایر با خواست خداوند مرتکب میشود ۰





گفتـــــار پنجاه و یکـــــم

# ازاعماق دل سخن باخدا

## الف

آیا احدی از زمینیان باطل و فانی را خطاب نمودم ؟

تافریادم طنینی بیهوده باشد ؟

یاکه ذیشعوری میرا را ،

تاامید رستگاریم به نومیدی مبدل گردد ؟

یا که آدمیزاده‌ای فساد پذیر را ،

که زبانش قاصر است و توانش بی حاصل ؟

و آیا فرمانروایان نشسته بر گاههای دنیوی را تمنا نمودم

که کراماتشان همچون وجودشان فانی و زودگذر باشد ؟

یاکه برادری همخون راکه خود درآرزوی آرامش روح خویش در جستجوست؟

آیا پدر زمینی خویش را که هم اینك به شامگاه زندگی خویش نزدیك گشته

از پرستاری من ناتوان است ؟

یاکه مادرم راکه مرازاده اما دارفانی راوداع گفته و مهر خویش ازمن

برگرفته‌است ؟

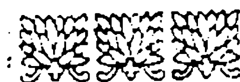
آیا به تاجداران زمینی روی آوردم

که مهارتشان درقتل و کشتار است نه در اعطای زندگی ؟

حاشا ، که تنها بتو پناه آوردم ای‌خدای بخشنده وای تبارك آسمانی ،

که خود زنده و زندگی بخش همگانی ،

وقادری تابعد ازمرگ نیزمارابه تمام وکمال حیاتی نو ببخشی







# از اعماق دل سخن با خدا

## ب

افتخار نمیکنم ، چراکه پیوسته توبیخ گشته‌ام،

مغرور نمیشوم ، چراکه تحقیر شده‌ام

گستاخ نمیگردم ، چراکه نومیدم ،

گزافه نمیگویم ، چراکه زبان درکام کشیده‌ام،

تمرد نمیکنم ، چراکه مفتضحم ،

خودرا سعادتمند نمیدانم ، چراکه تیره‌بختم ،

و بدفاع ازخود برنمیخیزم ، چراکه ازحق روی برتافته‌ام.

همچنانکه توسن بی‌لگام استوار و مستقیم راه نخواهدپیمود ،
و کشتی بدون ناخدا بردریا نخواهد راند،
خیش بدون برزگر زمین رابه تناسب شیار نخواهد کرد
وجفت گاوان بدون کشتگر ، دوستانه در جواریکدیگر راه نخواهند رفت،
همچنانکه ابرها بدون توفان کوچ نمیکنند ،
وستارگان بیگاه بهم برنمیایند و نمیپراکنند،
و آفتاب بی‌وجود هوامسیر خودرا طی نمیکند،
پس من نیز بی نشانی از احکام توهرگز قادر به‌انجام عملی نیستم،
چراکه ای‌خدای رحیم،تنهاتو موجودات عقلانی راحیات میبخشی،
وگردش آفریدگان راپاس میداری،
وتمامی سعادت وسلامت ازتوست،
وتوئی کەپیام پرسروربشارت را ،
کەدرگردش همه اعصار ، درانتظار طنین می‌افکند،
نجوا میکنی :
به‌استراحتگاه من بیائید ای همهٔ خستگان
ومن شمارا از دیونتان مبری خواهم ساخت".
اما مراچه سود از شستشو ، اگر دگرباره آلوده گردم ؟
ویا چه سود از نان طهارت ، اگر وجودم رابه آتش جهنم بسپارند ؟

## ج

همچون غریقی هستم ، که بردریای توفانی وپرخطر ،

خسته و کوفته و بسختی رنجور ،

دستخوش تلاطم جنونآمیز امواج گشته ،

انگشتان دستش را وحشت زده بهر سوی تکان میدهد .

و همچون کسی که باجریان سیلابهای خشمگین بهاری،

سراسیمه ، بی اراده و شتابان رانده‌شده ،

آبهای لجنآلود و متعفن و ناپاك را میبلعد ،

و عاقبت‌از نفس افتاده ، و دردوران مرگ غوطه‌ورگشته ،

به عمق امواج فرومیرود ،

بامن سخن میگویند ومن نمیفهمم،

بانگم میزنند و نمیشنوم،

صدایم میکنند اما بیدار نمیشوم،

مرا میخوانند اما از جای نمیجهم،

شیپور مینوازند امابه‌نبرد برنمیخیزم،

مجروح میشوم امااحساس نمیکنم،

همچون بتان نفرت‌انگیز ازتاثیر افکار نیکوپی نصیبم،

اما واقعیت چهره رقتبارم بسی شرارت بار ترازاین امثال نفرت انگیز است.

چراکه گنهکارم وشایسته محکمه عیسی مسیح .





# از اعماق دل سخن با خدا

## ج

چنانکه حکیمی از اهل فلسفه را این معنی خوش میاید،

که "مرگ ، آنگاه مصیبت است که معنای آنرا درک نکرده باشیم"

من نیز برگفتار وی صحه میگذارم

چراکه همچون حیوانات باطل و بی شعور

میمیریم و وحشت نمیکنیم،

ره گم میکنیم و نمیهراسیم،

مدفون میگردیم وسرفرود نمیآوریم.

تبعید میشویم و تشویشی بدل راه نمیدهیم،
آلوده میشویم و اشك ندامت نمی‌افشانیم،
می‌فرسائیم و گمان نمیبریم،
میکاهیم و بخود نمیائیم،
راه می پیمائیم و احتیاط نمیکنیم،
به‌اسارت میرویم و احساس نمیکنیم،
اما آنجاکه هوب مقدس مرگ‌را آسایشی میانگارد ازبرای انسان،
من نیز چنین میپنداشتم
اگر باری گران از اعمال هلاکتبار را بردوش نداشتم،
زیرا در یغا که دام مستور است و دامگذاری نامرئی،
حال ناپایدار است ، گذشته مجهول ، وآینده نیز خیالی بیش نیست .
مرا طبعی بیقرار و شکاك است ، با گامهائی سست ، افکاری پریشان،
رفتاری ناپرهیزگارو شهواتی غالب،
تنم گرانبار از گناه است و امیالم دنیاپرست .
اضداد را جو هری واحد است و طبیعت آدمی ترکیبی است از مخالفها
خانه‌ام گلین‌است وبارانها سیل آسا ،
هوای نفس بسیاراست و حوادث بهرسو در کمین،
افکارم شیفته شرارت است ، تمنیاتم از خیر گریزان ،

عمر بسی کوتاه است وشادیها اندک،
رؤیاها احمقانه اند وبازیها کودکانه،
تلاشها بیثمرند و لذائذ واهی،
من انبارهایم سرشار از هیچ است و رەتوشه‌ام جزباد نیست
وخود سایه‌ای سخره را مانم.
زیرا پیام ایزدی را طبق گفتار پولس آمادگی پاسخ گفتن نداشتم،
پس گناه زنده گشته ، دربرابر عدالت قدبر افراشت ،
و من ازبرای زندگی وفات یافتم تااز برای عدم زنده گردم.

د

چنانکه کتاب پیش بینی نموده بود،
ثروت جانم را اشرار بیگانه به یغما بردند
آنگاه فضیلت درمن روی به نقصان نهاد ،
و تمایل به شر فزونی گرفت،
چشمان روحم رابه ولینعمت خویش عیسی مسیح ندوختم،
تادرراه راست گام بردارم،
خواستم تا بشتابم اما درجای فروماندم،
به جستجوی لایتناهی برخاستم ، اما به حدود خویش نیز دست نیافتم،

خواستم تا همجوار برتران گردم ، اما از جایگاه خویش نیز فروتر غلتیدم،

از فراز جاده‌های آسمانی به پرتگاه درافتادم،

هرآنچه بیشتر احتیاط کردم جاودانه زیانکارگشتم،

خواستم سالم وکامل بمانم ، درهم شکسته صدپاره گشتم،

تابا چپ خویش‌بجنگ برخیزم باراست خودنیز خطا نمودم،

خواستم نوین را فراچنگ آرام لیك قدیم رانیز ازکف نهادم،

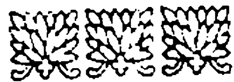
درپی ناچیز روانه گشتم وجاودانه از مهم محروم ماندم،

و در حفظ عهد، پیمان خویش رافراموش کردم،

درترك عادات بدام خطرناکترینشان افتادم،

ازمهان گریخته درچنگ کهان گرفتار گشتم،

وآنچه راخود ساخته‌بودم به‌حاکمی سرسخت ازبرای من‌مبدل گشت.





گفتار پنجاه و ششـــــم

# از اعماق دل سخن با خدا

## الف

اما همانینک ثمرات تلخ درخت دوزخیم را ، ۵۱
که دشمنان خانگی اند و برادران ستیزه‌جو و فرزندان خائن
اینچنین به‌نام برخواهم شمرد ۰

## ب

دلم باطل اندیش ، دهانم بدگوی ، چشمی آزرم ، گوشم بد نیوش ،
دستانم مرگبار ، قلبم ناآگاه ، پاهایم گمراه ، رفتارم بی‌محابا ،

راهم منحرف ، نفسم دود آلود ، گذارم درظلمت ، جگرم ازسنگ،
افکارم ناپایدار ، ارادهام سست ، شرارتهایم اصلاح ناپذیر ،
تقوایم بیقوام ، روحم سرگردان، امانتم بفروش رفته ،
درندهای مجروح ، پرندهای تیز بربال نشسته ،
گریزندهای درپرتگاه فروغلتیده ، بزهکاریبدام افتاده ، راهزنی مغروق،
جنگجوئی نامهیا ، سربازی حیلهگر ، مسلحی عیاش ، پیشه وری کاهل،
نمازگزاری بی احساس ، طلبهای توبیخ گشته ، عالمی مجنون ، خاطبی ناخوشایند ،
چهرهای مکروه و رخسارهای بی حجب و حیا ،
رنگی نازیبا ، جمالی مضحك ، شالودهای غیرانسانی ،
غذائی فاسد ، مزهای منفور ،
باغی پوشیده از گیاه هرزه ، تاکی کرمخورده ، خوشهای آفت زده ،
بوستانی مستور از خار و خاشاك ، شهدی موش خورده ،
معلولی بیمدد ، مغروری‌نومید ، لعنتزدهای درمانناپذیر ،
جداگشتهای آشتی ناپذیر ، پرگوئی تهی مغز ، خودبینی احمق ،
بهیمی شرزه ، آزمندی دوزخی، بیپروائی لگام گسیخته ،
معتادی بیمهار ، قاتلی اصلاحناپذیر ،
برزیگری هرزکـــــــار ،
سعادتی رقتانگیز ، شوکتی پژمرده ، جمالی محروم ازشکوه خویش ،
قدرتی زایل وعرشی ساقط ، جاه و جلالی لگدمال گشته ،

منکری ابدی وخطائی ارادی ،

مشاوری کج‌اندیش ، مباشری لجوج ، دوستی قهرکرده، نگهبانی دزد ،

خویشاوندی خسیس ، مقسمی ممسك ، مدیری آزمند ،

میلی بی مهر ، قلبی بی‌ترحم ، طبعی کینه توز ،

رفتاری نامعقول ، راز گاملعون، ماجرائی فضاحتبار ،

تاجری مصرف ، سود جوئی عیاش ، خادمی بدمست ،

خزانه‌داری مشکوك ، قاصدی نمام ، دروازه بانی خفته ،

گدائی مغرور ، اشراف زاده‌ای منکر ، صاحبدیوانی بی‌دین ،

نگهبانی خائن ، همسایه‌ای سخن چین پیکی نابهنگام ، نامه‌رسانی گنهکار ،

پیام آوری تحریك کننده و دسیسه‌باز ، واسطه‌ای بی‌مورد ،

سلطانی تبعیدی ،شاهی نا لایق ،امپراطوری روحیه باخته ،

فرمانروائی خائن ، سرداری ظالم ، حاکمی ،مغرض رعیتی خودسر ،

مضحکه دشمن ، زاری دوست ، شماتت کاتب ، تهمت ناصح ...

آری ، زمانی من وا لاترین نامهارا صاحب بودم ، اما بمرور

سزاوار بدترین صفات گشتم ،

واینچنین ازگروهی ازعادات زیانبار فوق ، همچون جاهلی قریبخورده ،

از گروهی دیگر بسختی مغلوب گشتم.

وآگاهانه خویشتن رابه هلاکت سپردم.



گفتـــــار پنجاه و هشتم

# از اعماق دل سخن با خدا

ج

ای قادر متعـــــال ،

بشمشیر فرمانهای خود ، بندهای این تن پوش‌های مرگ بار و دوزخی را

از تنم بگسل ٠

با سخنان زندگی‌بخش خداوندیت ،

گره خفقان را از گلویم بگشای ، ومراکه سزاوار مرگم ،

برهائی و سرور جاودانی رهنمون باش ٠

وبرائت این تمنارا ، گام به گام و روزبروز ، بتعویق مینداز ،

تابار گران معاصی بر دوشم ننشسته ، زانوانم را خم نکند ،

ومرابه منظر دوزخ ناظر نگرداند ،

و تمامی سلاحهای روحم را از کار نینداخته

مرا با قهری ظالمانه بمرگ نسپارد٠

ای غمخوار مهربان ، یاورو ناجی من باش٠

چوبه مرگ را از دوشم برگیر ، همچنانکه زمانی از دوش برگزیده‌ای برگرفتی٠

و ازآن یادبود منصور و مظفر خویش را ، چنانکه شایسته توانائی توست ،

برپا دار٠

و مرا ، با امید و ایمانی تزلزل ناپذیر ، با خویشتن پیوندی پایدار

عطا فرما٠

آمین.





## گفتار پنجاه و نهم

# ازاعماق دل سخن باخدا

## الف

ای خدای رحیم و نیکوکار ،

من ایمان دارم و به تجربه و دانش و بینشی که مرا بدان آراسته‌ای گواهی میدهم

که استغاثه گنهکاران بیش از تقاضای بیگناهان مقبول تو است.

چراکه آنان صادقانه بشکست خویش معترف گشته ،

تنها عنایت تورا طلب میکنند.

و باآگاهی به طبیعت خویش و با شناخت درون خود ،

باشما تنهای خصمانه و ریاضتهای تلخ ،

همچون حریقی باخویشتن خویش بجنگ برمیخیزند •

درحالیکه اینان بکردار نیکوی خویش متکی گشته ،

با اطمینان و رضایت از خویش ،

حدومرزهای طبیعت انسانی را بفراموشی سپرده ،

از تو انتظار پاداش دارند و نه مرحمت •

پس خداوندا ،

قیام کن تادست هیچ موجود خاکی بناگاه باندازه دست تو قدرت نگیرد ،

و جهد و کوشش آدمیان هرگز بارحمت خداوندیت برابر نگردد •

## ب

نه تندرست را به پزشك نیاز است و نه بینایان را به رهنما •

مالکین هرگز به در یوزه متمولین نمیروند ،

وتن پروران در وفور نعمت به بازمانده سفره دیگران چشم نمیدوزند ،

و همچنین ، پاکان نیك کردار محتاج ترحم نیستند ،

بلکه ای قادر متعال آسمانی

این روح مردد و غمزده من است

که محتاج رحم و بخشایش توست ،



گفتار شصت و دوم

# از اعماق دل سخن با خدا

## الف

امابراستی چه لذت از طعامی که در بی حسی از تحمل دردهای فراوان تناول شود.

وچه سود از سرودی که از درك معانی آن ناتوان باشم،

چراکه با آن خودرا نفرین میکنم اما بخود نمیآیم

رخساره میشویم اما نمیدرخشم،

آفتاب میدمد اماروشنائی را نمییابم،

شهد مینوشم اما شیرینکام نمیگردم،

سخت میکوشم اما تهی میمانم ،

مدام تنبیه میشوم اما عبرت نمیگیرم،

نصیحت میشوم اما بخود نمیایم،



گفتار شصت و سوم

# ازاعماق دل سخن با خدا

## ب

ای که ازخاك مرده و بیجان گل و گیاه میرویانی ،

ساکن رابحرکت میآوری وراه مینمائی ،

اززهدان محقر مادران همانندان خویش را میافرینی ،

نوباوگان رادندان میدهی ،

برگونه‌های صاف نوجوانان موی میرویانی ،

وسیاهی گیسوان را اعجاز گرانه به سپیدی برف مبدل میسازی ،

که اینها همنشانه‌هائی از توانائی بی‌حدو مرز تواند.

ای که نجوای ساده و طبیعی لبان رابه بیانی آگاهانه وارادی مبدل میسازی

ارکان زمین راازپی وبن‌بلرزه می‌افکنی،

تامارابه‌ذات لایزال وابدیت زوال ناپذیر خو یش آگاه گردانی٠

ای‌که‌عناصر را سیال و دگرگون میسازی،

ودگرباره همچون وجودی جامد به‌مبدا خویش بازمیگردانی٠

وبدین‌سان مارا آگاه میسازی که‌قادری گناهانم رانیز

دوام بخشی ،یابسهولت مارااز بند آنها رها سازی٠

آفتاب بی‌جان را همچون توسنی به لگام راه مینمائی

ومارانشان ازآن میدهی

که‌قادری‌امیال شرارت بار طبعمان رابه‌مهار کشی٠

قرص ساکت مهتاب راگاه تهی وگه سرشار میسازی،

تا بینندگان رابشارت دهی که قادری

قالب عصیان‌گر ، وتهی گشته ازفضائل تن‌رابازگردانی

بکمال پرشکوه وجلال آغازین‌خویش بازگردانی

افواج‌ستارگان بی‌صدارا ، همچون رمه گوسفندان ، گاه بهم میاوری

وگاه ازهم میپراکنی،

ومارا ،ای دیده پرمهر بدان‌امیدوار میسازی

که حتی به‌آنان که‌اززبان استغاثه محرومند ترحم خواهی کرد٠

درپهنه دریاها ،ازمیانه مرگ وزندگی گذرگاهی امن میگشائی
تایقین کنیم که‌حتی درهنگام خطرهای ناگهانی درپناه و امان تو خواهیم بود·
وتوبااراده کلامت توفان تیره‌گناهان را
همچون آبهای جوشان برآتش
آرام خواهی‌ساخت·
بانگاهی برزمین این‌توده بیجان رابلرزه میاوری
تاذیشعورران راهشدار دهی·
این توده خاکی را ، که حجیم وبی‌انتهاست،
همچون زورقی برامواج دیوانه‌برقص وامیداری،
تاموجودات راازوجود تردیدناپذیرخویش‌آگاه‌گردانی
واعلام داری که‌قوام وبقای‌تمامی‌موجودات
به‌کلام توانای توو‌ابسته‌است·
بذر بیجان‌رادردل خاك كاشته،
آنرا حیات وتولدی دیگر میبخشی،
تباه شونده‌رابخاك‌میسپاری وجاودانی رابرمیچینی ،
وبدین‌سان جوهر زندگی رابه‌عنصر میرا پیوند میزنی ,
توبه‌اشاره‌ای‌ودرلحظه‌ای‌ظلمت بیکران‌را
به‌هستی های بیشمار وهزارچهره مبدل‌ساختی·
توباقدرت وتوانائی لایزال‌خویش،

گذ روزها را به‌فصلهای‌سال مبدل میسازی،

وهریکرا جمالو وجاهت شایان میبخشی٠

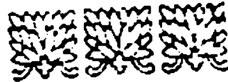
تو بیجانان راهمچون زندگان‌بخود میخوانی وآنان رابسوی توبحرکت میایند
تنها باهنر و ابتکار وصفناپذیر توست که صبحدم ومه‌درهم میامیزند٠

این‌توئی که‌بنابر پیشگوئی کتاب سعادت،

بعد از خلقت نخستین‌تجسم یافته،

بامعجزات بیشمار خود

جهان راکاملتر ازپیش باز آفریدی .





گفتار شصت و چهـــــــارم

# ازاعماق دل سخن باخدا

## ج

پس دگربار رحمت خویش رابمن مطرود ارزانی دار

ای سهمگین ،ای مهربان ،ای انسان دوست ، ای شفیق

ای حافظ ،ای معصوم ، ای خدای زنده ،ای بی شائبه

ای سلطان جاودانی ،

بهنیروی صلیب شکوهمند خویش

برقلب بی احساس و پر مزرع بی حاصل ونومیدم تاثیری بسزا بگذار

تابه مدد اراده رحیم و نیروی جهانگیرت روحم بفریاد آید

وازچشمان غمزده ام جویبار سرشك سرازیر گشته

تاوجودم رااز گنا هان بشوید

وبرضای خاطر تو نجات بخشد

چراکه توخدای بخشنده همگانی

وجلال ابدی برتوباد

آمیـــــــــن ۰



## گفتـــــار شصت وششــــم

# ازاعماق دل سخن باخدا

## ب

ای سرچشمه رافت و رحمت

ای بخشنده نیکی‌ها

ای عیسی مسیح

برمن رحمت آور، از گناهانم درگذر وانساندوستی ات را برمن روادار،

بروجوددستخوش خطراتم نگاه کن وبرقلب شکسته‌ام نظرافکن

عجز و بیچارگی‌امرا

واضطراب وپریشانحالی درمان ناپذیر مرا دریاب.

رنجهای هلاکتبارم را غمخوارباش،
ورقتبارترین زخمهایم را همچون پزشکی لمس کن.
بامهربانی به زاری استغاثه آمیزم گوش‌فرادار.
ازاعماق گورم ناله‌های خاموش مرگم رابشنو،
وبگذار نجوای عاجزانه‌اندامفرسوده‌ام
درشنوائی عالمگیر تو طنین افکند.
واز آنجاکه روحت که‌ضامن زندگی‌من‌است پاك وبی‌آلایش است،
بگذار تامهربانی ورحمت تونیزبیدریغ باشد.
باتواضع‌خویش همیار ناتوانی مشقتبار من‌باش.
باتصویر مرده‌ام کینه‌مدار و با رخسار بیجانم به‌محاکمه منشین
و با پیمانه گلین شکسته‌ام به ستیزی سخت برمخیز.
خشم خویش رانسبت بمن شکنجه دیده مکرر مدار.
بنای ویرانم رادچار سانحه‌ای دیگر مکن،
سگ بیجانم راسنگسار منما،
حشره‌ای‌لگدمال شده‌ام‌بانگ برمن مزن،
باخاك حقیر وبی‌بارم درشتی مکن،
خاکستر مطرودم رابه محاکمه مخوان،
غبار محو شونده‌ام رادشمن‌مپندار،
لجن‌پایمال گشته‌ام راخصم محسوب مکن،

حقارت و بی‌حرمیتم رابسان حریقی محارب ازخود مران،
کندهٔ بی‌مصرفم راازبرای آتش دوزخ نگه‌مدار ،
ومراکه‌باتمامی این سخنان کرارا " توبیخ‌گشته‌ام،
دگرباره سرزنش‌منما ۰

## ۵

ای‌تنهاشهریار مطلق ومقتدر عالم،
ای‌آفریننده زمین‌و آاسمان وتمامی زیورهائی که‌برآنان است،
ای عیسی مسیح ، برتو پناه آورده ظهور نجاتبخشترا انتظار میکشم،
بامید مغفرت برخاك افتاده جای پایت رابوسه میزنم۰
برشکست خویش معترفگشته وتمامی گناهانم رابرملا میسازم،
خویشتن‌را باسنگهای سرزنش سنگسار میکنم،
درآتش آههای قلب خویش میسوزم،
وازعذاب وجدان عمیقا " مجروح میشوم،
برشعله های درون خویش بریان میشوم،
ودراشك شور و جوشان خود میپزم ،
درباد نومیدی میخشکم ،
ودر طوفانی زهرآگین مدهوش میشوم،
ازغم واندوه بخود می‌پیچم۔

روحم پریشان ومتزلزل و رنجور از اضطراب است ،

توفان زده برروی امواج درتب وتابم،

از انتظار خبری درهراسم

باتجسم آینده از وحشت درهم میشکنم ،

و از تصو ر بارگاه عدل الهی ذوب میگردم.

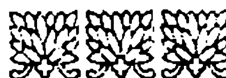
وبا تهدید تو ای بزرگوار ، هلاك میشوم.

پس ای برائت کننده شفیق ،ای انساندوست ودور اندیش،

ای مهربانی توصیف ناپذیر ،ای روز مبارك وموعود

بهندایم گوش فرا ده ،

چراکه تو قادری دردم مرگ نیز نجاتم دهی.





گفتار شصت و هفتم

# از اعماق دل سخن با خدا

## ب

و تمامی عنایات پروردگار نیکوکار خویش را ترک گفته،

ابلیس را هم پیمان گشتم تا در اعماق جهنم چشم بگشایم.

من بنده‌ای نا لایق و نا سپاسم که نعمتهای خداداده را فراموش کرده،

عشق را کتمان نموده ، دربند گناهان زندانی گشته‌ام.

من نخلی شکسته‌ام ، شرابی مخلوط ، گندمی آبدیده ،

سندی مخدوش ، حکمی پاره گشته ، مهری جعل شده ،

چهره‌ای متغیر ، پوشاکی سوخته ، جامی گمشده ،

کشتی مغروق ، مرواریدی شکسته ، گوهری غرقشده ،

درختی خشکیده ، ستونی منهدم ، چوبی پوسیده ،

مهرگیاهی فاسد ، خانه‌ای ویران ، معبدی متزلزل ،

گیاهی ریشه کن‌اروغنی ریخته درمیدان چرکین،

شیری ریخته بر تل خاکستر ،

محکوم بمرگی درمیان افراد دلاور ۰

زیراکه وجود رقت بارم پیوسته همانند اورشلیم و بمثال بابل کهن ،

از پیامبران نصیحت شنید اما پندی نیاموخت،[۵۲]

وازاینروست که اینجا تحقیر و آنجا فضاحت نصیب من است،

اینجا شماتت وآنجا سرزنش

اینجا تمسخر وآنجا توبیخ،

اینجا تلخی وآنجا مواخذه،

اینجا تردید وآنجا تبعید ،

اینجا سوز آه و آنجا ناله ،

اینجا گمان و آنجا حقیقت ،

اینجا ندامت ، آنجا مکافات ،

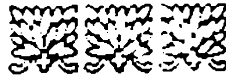
اینجا آزمایش ، آنجا دادرسی ،

که نه سخنی دردفاع خواهد بود ، نه صدائی اززاری،

نه روزهارا شمار و نه زمان‌را پایان ،

نه گذرگاه امیدی،نه درگاه مرحمتی ،

نه دست نگهبانی ، نه بازوی مددکاری •





گفتار شصت و هشتم

# از اعماق دل سخن با خدا

## الف

مرثیه سرائیم چگونه پایان پذیرد و سیلاب اشکم چسان بخشکد ؟
که اگر رودخانه‌های چهارگانه که‌باجریان پرآب و پهناور خویش
تمامی بهشت و زمین را سیراب میسازند،
و بوفور برهمگان قسمت میشوند
باتمامی سرچشمه هاوشاخه‌های خویش دیدگانم رالبریز سازند
قادر نخواهند بود آتش سهمگین گناهان بیشمارم رافرو نشانند،
و اگر (چنانکه ارمیاء نبی آرزو نمود) ۵۳

جمجمه‌ام مدام ازآب پرگشته

چراغ دیدگانم به چشمه‌ساران جوشان مبدل گردند

با زاری برروح درهم‌شکسته ودردمندم‌ناتوان خواهند بود.

ونه گروه تمامی زنان ندبه‌گر و نوحه‌سرا قادر خواهند بود

بازاریهای برخاسته ازروح وقلب آزرده خویش

داستان گناهان مصیبت بارم را بسرایند و به‌آواز برخوانند.

## ب

این روز ولادت من‌است که نفرین گشته‌است

نه‌ایوب و ارمیاء که ولادتشان مبارك‌است [۵۴]

و تمامی جهان بیك روز از زندگیشان نیرزد .

پس لعن ونفرین ایشان سزاوار روزی‌است

که‌من چشم‌برجهان گشودم،

من‌که شایسته نورو نعمت نبودم،

من‌که‌فرزند عدمم و همسایه مرگ،

برزیگر گناهم و خدمتگزار کفر ،

خداوند ا ، من‌برپیمان زندگی که‌تو مقرر داشتی استوار نماندم،

فرمان حیات بخش و جاودانه ات رااطاعت نکردم،

رنج درو ، بر خویش هموار نساختم ،
تادر زمستان سخت وتوفانی
خوراك خویش اندوخته باشم،
دیوار استوار بنا ننمودم وبامی‌برآن ننهادم ،
تا ازباد و توفان درامان مانم،
درراهی بی‌انتهاگام نهادم لیك
اندك ره توشه‌ای نیندوختم
تابحران گرسنگی رابرطرف سازم •
حمد و استغاثه نیاموختم
تابحران گرسنگی رابرطرف سازم.
بارفتاری منزه توشه نجات نیندوختم،
تاضامن طراوت روحم باشد.
درراه‌زندگی درحسابهای خویش با مفتری تامل ننمودم
تادرهمین دنیااز قضاوت الهی مبری گردم.
بادستی پراز نیایش حضور نیافتم تامن نیز تبرك یافته
با قانونگزار مرتبط گردم.
چهره خویش را محتاطانه مستور نساختم
و گرده خویش را نپوشاندم
نه سلاح بدست راست برگرفتم

ونه سپربدست چپ

تادر نبردگاه درامان مانم.

نه اسبانم را زره برتن کردم

ونه جنگجویانم را مسلح ساختم

تا جبهه بیارایم.

میوه زودرس را نچیده

ازمیوه دیررس نیز باز ماندم ،

واینك ازتمامی نعمتها محروم و درمانده‌ام.

نه‌گل طهارت دارم ونه ، دریغا ، روغن رحمت.

دردل شبی ظلمانی وبی‌نور

به‌خواب بی‌پایان مرگ غنوده‌ام

آنگاه که شیپور منادی به شتاب مرا میخواند.[۵۵]

دگربار از آرایش نکاح بدر آمدم

و روغن سلوك برزمین ریختم.[۵۶]

واینك درب نکاح برویم بسته‌میشود.

## ج

چگونه ازتمامی غمهای خویش تسلی یابم ؟

و ظلمت تردید هایم رابه کدامین پرتو امید و زندگی درآمیزم؟

پاشنه‌هایم را برکدامین جای استوار سازم ؟

وبکدامین یقین چشم دوزم ؟

از چنگ توفان به کدامین آرامش پناه آورم ؟

و به نیاز کدامین گشایش باز و برافرازم ؟

اگر به‌بام بلند آسمان ،

از آنجا آتش بر شهر " سدوم " فروریخت

واگربه اعماق ژرف زمین ،

اونیز دهان برگشود و " داتان" و " ابیرام " رابا تمامی سپاهیانشان[۵۷]

درکام درکشید ·

اگر ازچنگ صیاد خویش بگریزم به‌اژدهای خوفناك گرفتار آیم .

اگربه همراه درندگان سر به‌بیابان نهم اینان در گرفتن انتقام ازمن

بیش از گرفتن انتقام " ایشع " او نوباوگان " بیت ئیل " شتاب خواهند کرد ·[۵۸]

اگربه زلالی هوا چشم دوزم

آن نیز ازبرای مصریان به ظلمتی ملموس مبدل گشت ·[۵۹]

واگربه پرندگان آسمان

آنان به‌خوردن لاشه خون‌آلود قربانیان و کشتگان دعوت شده‌اند ،

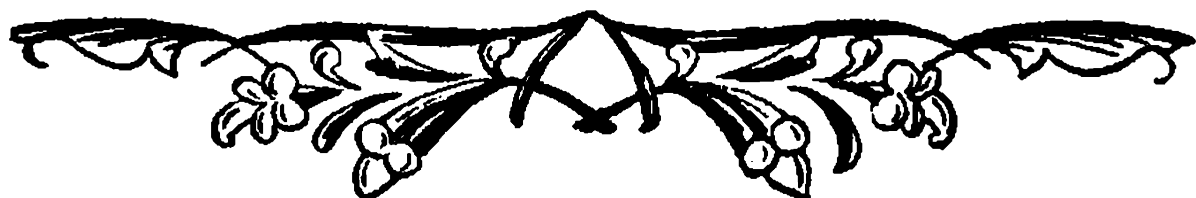
اگر بر ناتوانان جسور شوم

با نیش زنبور نابود خواهم گشت و احتیاجی به شیران نخواهد بود ·

اگراز چنگ خرسان درنده خلاصی یابم

گرفتار مورچگان خونآشام خواهم گشت۰
اگر بغفلت بکنجی بخزم
پشگان بی‌شرمانه همچون فواره‌های آتش برمن فروخواهند ریخت۰
اگر از شاخ کرگدن بگریزم
چنگهای ناتوان اما گذرانده حشرات ریز ، خونمرا خواهند مکید۰
اگر در کنج انباری پنهان شوم
و زخمهای پلید ونفرت انگیز مرا مشمئز خواهند کرد
اگر به مکانی دردل صحرا بگریزم
خیل خرمگسان بیشمار مرا احاطه خواهند نمود۰
دیگر چه توان گفت از سپاه نیرومند ملخان
و از آفات زهرآلود بظاهر بی‌جان
و از تگرگ که بنظر آب مینماید
و از برفك ویران گر
که همکیشان بنظر ناچیز وبی‌سلاح مینماید
امابه یك‌فرمان خداوند
چنان ضربتی برحکومت جابرانه فرعون وارد آوردند
که‌آن جابر خودکامه را مقهور خویش ساخته غرورش رادرهم کوبیدند۰

واینان تمثیل هائی است از شکنجه‌ها و رنجهایی که درنهان
انسان را خسته و رنجور میسازند ومصریان درآن روزگار متحمل گشتند۰



گفتار شصت و نهم

# از اعماق دل سخن با خدا

## الف

و اینك ای خداوند وای سرور من،

ای آفریدگار هنرمند واستاد وجود ،

پیوسته درکوره عشق تو میگدازم اماهرگز ناب و خالص نمیگردم.

مدام مخلوط میشوم اماهرگز دروحدتی یگانه ترکیب نمیشوم.

پس‌تو ای زرگربی همتای آسمانی

چه عبث درقبال من میکوشی

چراکه بنابر مثال معروف پیامبر
شرارت من‌هرگز ذوب نخواهد شد ·
لاجرم به تعمد همچون جن‌زدگان دیوانه
درخشمی شدید، جسورانه ونامربوط سخن میگویم
وبدین سان نه‌راهی ازبرای آشتی میجویم
که‌بیش ازپیش‌برگناهان و دیون خویش می‌افزا یم·
وبرای اینکه در شکنجه گاههای اخروی و قایع‌نامانوس،
حوادث نا آشنا و رویدادهای غریب و دور از ذهن ننماید
پس خداوند بقایای نفرین ازلی رادر من‌بیاد گار گذاشته
تابدانها اگرچه خرد و ناچیز ، آشنا گشته‌ام،
ازبرای عذابهای‌بزرگتر آماده گردم·

ب

در درون معده انگل های گوناگون خود رو و چا لاك وجود دارند
ودر درون روده ها کرمهای نفرت‌انگیز که دزدانه فربه میشوند،
و درتن ادمی زخم و دملهای سوزان و آتشین
و دانه و تاولهای گدازنده
و لکه‌های بی شکل ، زاده از عرق‌تن وجود دارند که خارش و
بی اشتهائی راباعث میشوند·
این لکه‌های پست واین غارتگران وحشی

که‌همچون اجنه شبانه به ستیز برمیخیزند
وبسان سپاهیان وحشی و مسلح وظلمت پرست
و همانند گرگان هار و دیوانه ووحشی عربستان
با گامهائی کج و بارنگهای تیره
و با منقاری خمیده که به نیش عقرب همانندا ست ،
چون خارهای تیز بیرحمانه و مداوم
نیش میزنند ، مجروح میکنند و رطوبت خونرا میمکند
ومارا در بستر استراحت زجر و شکنجه میدهند،
و واگر کسی دستی ازبرای مجازات شایسته آنان به پیش آورد
دردم کردار زیانبار خویش رابرای آدمی احساس نموده
بال میگشایند وبا جثه حقیر وعریان خویش
همچون ملخان جست وخیز کنان به‌هرسو میگریزند٠
و یاهمچون روبهان حیله‌گر و مکار به‌هر سوراخی فرومیشوند٠
تاازوحشت مرگ بگریزند٠
واینان بااندام ریز و رقتبار خویش
نه‌تنها افراد عادی و روستائی را
بلکه شاهان سهمگین و مقتدر رانیز ازجایگاه خویش فراری داده
به طبقات فوقانی قصرها تبعید شان میکنند
ویابه زندگی درزیر آسمان باز وادار میسازند٠

واینچنین است که انسانهای متهوری که برانبوه جمعیتهاحکمراندند
وبراقوام و ملتها تسلط یافتند
وشهرهای ملل مختلف را بتصرف خویش در آوردند
به شکست بازوان مقتدر خویش اعتراف نموده
اذعان داشتند که :
" چون نمیتوانستیم دربرابر قوی‌تراز خود مقاومت نمائیم
لاجرم گریخته بدینجا پناه آورده‌ایم" ٠

## ج

اما‌اگر سخن ازاین موجودات ریز خنده‌آور میرانم ازآنروست
که‌اینان مدافعان مقتدر و انکار ناپذیر ملکوتی‌اند که‌درتن گنهکارم
همچون میوه‌های تلخی پدیدار میشوند تا مرااز عذابهای آنجهانی
خبر دهند ٠
و بهمراه آنان باید از حدوث امراض کشنده و نیز از گزندگان بی‌ترحم
بیشماری یادکرد که‌از آنان گریزی نیست
مگر با بخطر افکندن جسم که‌خود وسیله‌ای‌است
برای خبر یافتن از عقوبتهای آینده ٠
وبرای فرار از آنها پناهگاهی نیست
مگر بااراده و رضای تو

که دراین راهتمامی صناعت وابزار انسانی ناتوانند.

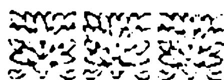
وتوای خدای کریم ،

اگر اراده برنجات ، تجدید ، بخشایش ، شفاء وزنده نمودن ماکنی

تنها تو ابزار واجب رابرای بخشیدن زندگی دردست داری،

وتمامی جلال از قرون تا قرون برتوباد

آمیـــــــــــــــــــن.





گفتار هفتاد و یکم

## ازاعماق دل سخن باخدا

### ب

اما من موجودی بی‌مصرف و نکوهیده‌ام،

چراکه دربیداری بخواب میروم

و در هوشیاری مدهوشم،

در زهد خویش دچار وسوسه میگردم،

در عین عبادت خطا میکنم ،

درطی طریق برجای میمانم،

درلحظه برائت گناه میکنم ،

آرام نیافته بر میاشوبم ،

به‌پیش میروم اما پشت سررا می‌نگرم

در حین رفتن به عقب برمیگردم

نوررا به ظلمت میالایم ،

شرنگ در شهد میامیزم،

بر تارو پود نیکی نقش شرارت می‌تنم

برپای ایستاده فرو می غلتم،

می‌شکفم اما میوه‌ای ببار نمیاورم،

میگویم اما عمل نمیکنم،

قول میدهم اما وفا نمیکنم،

تعهد میکنم اما انجام نمیدهم،

دست برمیاورم ، اما عقب میکشم،

بنمایش میگذارم اما اهداء نمیکنم ،

نزدیك میکنم ، اما نمیدهم،

هنوز زخم دیرینه علاج نیافته مجروح میشوم،

درحین مصالحه قهر میکنم ،

به ناحق بدادخواهی برمیخیزم و بحق محکوم میگردم،

نوشته میشوم امادردم باطل میشوم،

کشتی میرانم امامنحرف میشوم،

آغاز میکنم امابمقصد نمیرسانم،

استوار نگشته تزلزل میبیابم،

سرشار نگشته تهی میشوم،

اینجا اندکی قوام می‌یابم و آنجا دوباره درهم میریزم،

انبوه میشوم امادر لحظه آتش میگیرم،

پی میافکنم اما بپایان نمیرسانم،

دخلم اندك است خرجم بی‌حساب،

من دیگران را اندرز میدهم درحالیکه خود بی‌تجربه‌ام،

مدام میاموزم اماهرگز به معرفت حقیقی دست نمیبیابم،

شرارتهای خاموش گشته راباز میافروزم،

خود را اندکی دلداری داده اما دوچندان مایوس میشوم،

ترغیب میشوم اما جابجا سست میگردم،

این را وصله میکنم و آن دیگری را درهم میدرم،

خاررا ریشه‌کن میکنم اما خس مینشانم،

اوج نگرفته نزول میکنم،

همچون کبوتر به آشیانه اندر میشوم و چون کلاغی بدر میایم،

سپید میایم سراپا سیاه باز میگردم،

خودرا مرید تو میدانم لیك سربندگی به دژخیم مرگ میسپارم،

دیدارنکرده روی برمیتابم،

پاك میشوم امادگرباره به دود میا لایم،
خودرا میشویم و دگرباره چرکین میگردم،
به هیات " داوود " میایم و همچون " شا ئول " عمل میکنم ،
بهلب حقیقتمیگویمو بدل دروغ،
بادست راست میاندوزم وبا چپ به باد میدهم،
دانه هرز به بذر گندم در میامیزم ؛
ازفراز عرف بزیر میایم و خویشتن را آنچنان کههستم باز مییابم،
بصورت فرشتهای مینمایم و به سیرت دیوی،
بر پاهایم استوار ولی در تفکر مردد میمانم،
بدروغ خود مینمایم اما در حقیقت بخطا میروم،
در سلك خاضعان درمیایم آما بادیوسیرتان گام برمیدارم،
از جانب آدمیان تمجید میشوم اما از بینای اسرار سرزنش میبینم،
از خاکیان " خوشا " ولیاز فرزندان نور " دریغ " میشنوم.
پست ترین بندگانرا خوش میایم اماز چشم آن شاه شاهان می افتم،
بارگاه مقدس عدل رارها ساخته استغاثه به اوباش میبرم
مطرود بزرگان درمیان توده ارازل میخزم،
ظاهر خویش را بزیور میارایم ، اما درواقع برنگ بوتیمارم،
بقصد بستن پیمان نزدیك میشوم ، اما عهد شکسته به غربت رانده میشوم،
امروز صاحب سرشتی پاکم فردا دیوانه ،

پیام ایزدی را رهاساخته مقهور دسیسه‌های مار میگردم،

گاه همچون پلی جسور میشوم ، گاه چون بزدلی سراسیمه میگریزم،

بارهای گران روزمره رابردوش میکشم اما بهنگام پاداش بی بهره میمانم،

از دور سخن بگزافه میگویم اما بهنگام پاسخ بلکنت می‌افتم و ذرد میکشم،

در سپیده‌دم بنظر غنی میایم اما شامگاهان تهی دست و نالان و سرگردان میمانم،

بر مسند معتمدان تکیه میزنم ، اما سر دوستی با اشرار دارم،

با ترس و تردید بخواب میروم و با وحشت از فاجعه ازجای میجهم،

به شرمساری کویر دل خویش میکاوم،

فرزندی ناخلفم کوشا در شرارت ،

تبعید شده‌ای بی‌بازگشتم، " گمراهی بی‌ندامت "

و غمزده‌ای تسلی ناپذیر ·

من بخواست خویش سربه بردگی سپرده‌ام؛

غلام مرگ و تباهی ام،

رنجدیده‌ای ترحم ناپذیرم،

درهم دریده‌ای وصل ناپذیر ،

خاموش گشته‌ای روشنی ناپذیر ،

درهم شکسته‌ای درمان ناپذیر ،

فروریخته‌ای ترمیم ناپذیر ،

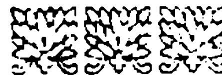
و اگر سرزنشهائی شدید تر شایسته آید ،

من بی دریغ در حق وجود خطاکار خویش خواهم نگاشت
که توده خاشاکی سزاوار سوختن در آتش جهنم است.
و من فرزند خبیث آدم جدید آسمانی‌ام
چنانکه قابیل فرزند آدم قدیم خاکی بود
و نشان اتهام من در این جهان نه‌تنها نفسهای منند
بلکه سخنان توبیخ آمیز من.

## ج

اینک چگونه میتوان نجات یافت
آنگاه که پدر ازلی ایمان در این تنگنای نومیدی
مدام اعمال شقاوتبارم را بیاد میاورد؟[۶۱]
آنگاه که جمیع بیداربختان مسلح به احکام سخت آسمانی
عادلانه به قضاوت من بر می خیزند
و آدمیان بهمراه فرشتگان
و تمامی عناصر طبیعت بهمراه زمین و آسمان
جاندار بهمراه بیجان
مرابه زجر و شکنجه های توصیف ناپذیر محکوم کرده
آینده‌ای خوفناکتر رابر صفحه خیالم تصویر میکنند ؟

و اینچنین است که آرام و قرار ازکف نهاده
توفان زده و خروشان بسان دریائی درتب و تابم.
و اگرکسی بدیده بصیرت در من بنگرد
در وجودم انبوه جانوران هزار چهره را از خرد و کلان
درهم شناور خواهد دید
که با افواج بیشمار در جوش و خروش
باغرش و غریو در هم میلولند
و دردریای تنم برهم میتازند
و آنگاه او بر حقیقت این گفتار صحه خواهد گذاشت.





گفتـــــار هفتـــــاد و دوم

# ازاعماق دل سخن باخدا

## الف

و اینك روی سخنم باشماست

ای جماعت راهبان و ای شاگردان دیر و صومعه ·

باشماکه بادستان و انگشتان عریان

به امید و انتظار هدایای نیکو و نقصان ناپذیر

در زمره سربازان خدا در آمده‌اید ·

من این سفره غذای روحانی راازبرای شماگسترده‌ام·

پس این ودیعه اعترافات راازبرای نجات روح خود بپذیرید ·

و توسط آن شکست تنرا بیاموزید ·

سخن پیامبر و رسول رابه یاد آورید که فرمود :

" هیچ انسانی در حضور خداوند فخر نکند "•

و گفت : " هیچکس عادل نیست حتی یك نفر " •

و سخن خداوند را بیاد آورید که فرمود :

" هرگاه آنچه رابرشما تکلیف شده بجاآوردید باز با خود بگوئید که
۶۲

بندگانی بیهوده هستید "•

ازدام فریبکار غافل مباشید و به‌کلام مکتوب توجه نمائید که میگوید :

" خوراك ابلیس برگزید گان هستند•

پس من نیز که این غذای مختصر وناچیز راازبرای شما تهیه نمودم

بااعتراف به گناهان درمان ناپذیر خویش

و باهزاران ذم و نکوهش نسبت به خویشتن

داوطلبانه خویش را وارث و مسئول شرارتهای تمامی ابناء بشر

از پدر نخستین تا نسل حاضر میشمارم•

ب

من که دربارگاه خدای دانا قرار گرفته‌ام،

که خطاهای پنهان روانم را در ترازوی خویش‌نهاده

مرابدانها بکیفری عادلانه قضاوت خواهد کرد ،

هرگز دربرابر چشم جهان بینش تظاهر نخواهم کرد،
به آزماینده خویش ریا نخواهم فروخت،
به‌اوکه اعمال انجام نیافته رانیز می بیند دروغ نخواهم گفت،
بامکر و فریب ازخدای خویش دلجوئی نخواهم کرد،
شرارت و بی پروائی را در پس ظاهری نیکو پنهان نخواهم ساخت.
وجود ناتوانم رابا چهره‌ای صمیمی عزیز نخواهم داشت،
خویشتن را به زیورهای نامانوس نخواهم آراست،
بافروغ دیگران نخواهم درخشید،
و کراهت خویش را درپس آرایشی پنهان نخواهم ساخت.
زیراکه گنهکارتر، بی ایمانتر، بی تقوی‌تر، حقیرتر،
شرورتر ، راه‌گمکرده‌تر ، به‌خطارفته‌تر ، برآشفته‌تر،
مجعولتر ، آلوده‌تر ،، شر منده‌تر ، و محکومتر ازمن تنها منم،
من همگانم و گناه همگان در من است
و بغیر از من هیچکس نیست.
نه کفار ، چراکه آنان نمیدانستند
نه یهودیان ، زیراکور گشتند ،
نه جاهلان و عوام ، چراکه از فضیلت محروم بودند .
نام استاد را بر خودنهادم،
یا " ربی ، ربی ، " نامیده شده اما ستایش خداوند را تحریف نمودم،

به " راءفت " شهرت یافتم اما وارث فلاکت گشتم،

از آدمیان حتی " مقدس " نامیده شدم حال که در نظر خداوند ناپاکم،

" عادل " انگاشته شدم آنگاه که از هر جهت بی‌اعتدال و انصافم،

از نخستین آدمیان به وجد آمدم تا دربارگاه عیسی مسیح مورد طعن و تمسخر واقع شوم،

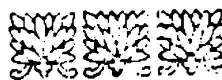
بهنگام تبعید " بیدار " نامیده شدم اما بخوابی مرگبار فرو رفتم.

و اینك قضاوت و سرزنش ،

و اینك نکوهشی نو و محکومیتی دیرین ،

و اینك شرم رخسار و التهاب درون ،

و اینك امور کهان بر ترازوی داوری مهان .





گفتـــــار هفتاد و سوم

# ازاعماق دل سخن باخدا

## ب

خــــــداوندا !

در واپسین دم حیات

آنهنگام که نگاه رفتبار و پر تشویشم را برتو دوزم

و گذرگاه پر خطر و گریز ناپذیرم را

به چشم پریشان خیال در نظر آرم.

آنگاه که از دریچه‌بام خانه‌ام راه خروجم را بنگرم ،

و مهجور و نیمه جان ، با چهره‌ای دگرگون ، انگشتانی لرزان،

آههائی خفیف ، نالههائی سست ، صدائی نارسا ،
و روحی حیران و ماتم زده ،
از اعماق دل برکرده خویش بگریم
بر این بنده محکوم به فنایت رحمت آور ۰
زیرا توای خدای رحیم، قادری درآندم
با قدرت اعجاز گر و ابدی خویش بانگ برآری
" بگذار تاروح تباه شدهات شفا یابد "
یا که " بگذار تا گناهانت بخشوده شوند "
یاکه " بر و آرام و پاك شده از گناهان "
پس آنچه را من درآندم قادربه تقاضایش نخواهم بود
هماکنون بشر دوستانه برمن عنایت فرما ،
توای کریم بخشنده و زنده دارنده همگان
زیرا من که اینك اینچنین محکم سخن میگویم ، استوار گام برمیدارم
و چنین مغرور گردن افراشتهام
درواپسین دم همچون جسدی بیجان خاموش و بیزبان.
دستها در بند ، علیل ، لب بسته و چشمها بر هم نهاده ،
در بستر خویش افتاده خواهم بود ۰
همچون تختهای نامتحرك ، هیزمی نیم سوخته ، تندیسی بیاحساس،
تصویری خاموش ، موجودی بیجان ، منظری رقت انگیز ،

شکلی رحم آور ، رخساری رنجور ، چهره‌ای گریان ، زبانی لال،
علفی خشکیده ، گلی پژمرده ، وجاهتی مهجور ، ، چراغی خاموش،
حنجره‌ای تهی ، قلبی سخت گشته ، حواسی مسدود ،
سرچشمه‌ای کور ، اندامی رنجور ، معده‌ای عاجز ،
خیمه‌ای ویران ، شاخه‌ای شکسته ، مفاصلی منقطع ،
درختی بریده ، ریشه‌ای قطع گشته ،خانه‌ای متروك،
دشتی درو شده ، گیاهی ریشه‌کن شده ، توشه‌ای ازیاد رفته ،
دوستی بیگانه ، مزبله‌ای مدفون ، مطرود و منفور ،
قیدی گسسته ، پیکری حقیر و چون موجو دی
بیهوده و پایمال گشته محتاج دعای دیگران خواهم بود
تا آوای ایمان این بنده حقیر
نغمه‌های پراشك و آه استغاثه امرا ، ای رفیع مهربان ،
بتواهداء نمایند.
و آنان با همدردی خواهند سرود ،
بازگشتم را بسوی توکه من می ستایم،
نشان رهائی بخش صلیب را که سجده می کنم،
حقیقت رستاخیزت راکه باورش میدارم،
ظهور جلال مقدست راکه ثنا میگویم،
مهابت دادرسی اترا که بدان اعتراف میکنم،

صلابت سر زنشت راکه ازآن میهراسم،

همراهی روح مقد ست را که می پرستم،

تعمید خداوندیت راکه می بوسم،

سلطنت بهمراه ترا ، ای عیسی مسیح ، که تمنا می کنم،

و آنگاه گرچه پیوند همزیستی ام بااین حیات خاکی

محو گشته ، روح گریزان و مردد و مطرودم بپرواز آید ،

اما امیداهدائی تو همچون یادگاری ابدی ، جاودانه باقی خواهند ماند ٠





گفتـــــار هفتاد و چهارم

# از اعماق دل سخن با خدا

## الف

ای سلطان آسمانها ، ای خداوند جهان،

ای که ازبرای همگان و درهمه چیز پیوسته کریمی ،

رحمت حقیقی آنست که بر نومیدی روا میداری ،

و نیکی حقیقی آنست که بر فراست ازکف دادهای ،

بشر دوستی حقیقی آنجاست که خطر سستی بر درون و برون چنگ اندازد

و مداوای دست مقدست آنگاه کاملتر است.

که حیات از تمامی اجزاء وجود رخت بربسته باشد.
مددکاریت آنگاه رواتراست که هیچ مفرّی نمانده باشد،
عظمت تو آنگاه عیان میگردد که زخمهای نومیدی را شفا میبخشی
و اصالت تبار تو در آنست که در لحظه‌ای نا منتظر
با معجزه‌ای نجات می بخشی.
صحنه پیروزیت آن خواهد بود که دردم مرگ
درهای بسته زندگی رابرمن بگشائی.
عنایت شایسته تو آن است
که شرارتهای مرا بفراموشی بسپاری،
و راءفت خویش را پیوسته بیاد داشته باشی.
و تو از آنجا بی کینه‌ای
که بنده نا سپاست را بهمراه سپاس گذاران پرستارباشی.
و بدین‌سان است که من یقین دارم
که‌این هدیه لفظی‌ام را مورد عنایت قرار داده
آنرا بارحمت ازلی خویش پذیرا خواهی گشت،
و عادات خبیث و شرارتبارم را نابود خواهی ساخت.

ب

و بدین سان اشعار و ترانه‌ها سروده می‌شوند

آنگاه که مخدوم مهربان رعایای شریر خویش را پاداشی شایسته نیکان عطا میفرماید.

و آنگاه که وی به حق سزاوار بند است
اورا در کاخ پادشاهی آسایش میبخشد.
آنگاه که حفره گل‌آلود در انتظار اوست
اورا درزمره برگزیدگان برگاهها می نشاند.
آنگاه که در انتظارکاویدن چشمان خویش است
او دیدگانش را به بلندی های سرور بر می افرازد.
آنگاه که انتظار قطع سرانگشتان خویش دارد
۶۳
او انگشتری یقینش اهداء میکند.
آنگاه که خویشتن را شایسته تنبیه می‌انگارد
خداوند آغوش پرمهرش رابر او می‌گشاید.
آنگاه که درراه عدم گام نهاده‌است
او وی را در انظار عموم ارج میگذارد.
آنگاه که مرگ را به‌انتظار نشسته‌است
او وی را بهمراه زندگی افتخار می بخشد.
آنگاه که انتظار دارد تا سر از تنش جدا سازند
خداوند پیشانیش را به تاجی مشرف میدارد.
و اینست میوه‌های متبرك عنایات تو ای رحیم،

که بر شاخسار ریشه‌های اعجاز انگیزت بارور گشته‌اند.

اینست ثمره احکام حیات آفرینت.

این است امیال و خواستهای موعودت ،

این است پرتوهای فروغ عالم افروزت،

و این است طعم لطیف حلاوت محمودت.

ج

خداوندا!

تمامی این سخنان از آن توست

چراکه آنان را با الهام تو نگاشته‌ام.

پس ای خدای تبارك،

تمنادارم تااین استغاثه مرابی انجام نگذاری

چراکه بخواست توست که تورا خطاب میکنم.

ای خدای حاکم بر همگان،

انبوه گناهان عالم دربرابرت جز کلوخی نیست

کمدرا ند ك تماس جسمی سخت دردم غبار و محو میگردد.

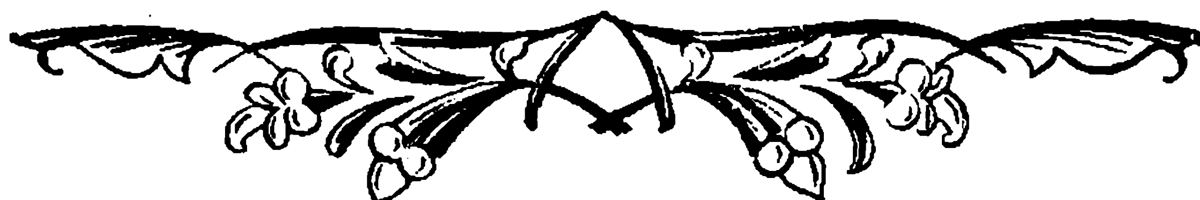
یاکه حباب ناچیزبارانی که در وزش سرشار اراده‌ات

ترکیده و نابود خواهد شد.

پس قدرت بیکرانت ازبرای آمرزش من محتاج زمانی نیست .

نه به گذشت لحظه‌ای، نه اندك اشارتی،
نه پرواز نگاهی و نه پایان درنگی کوتاه،
نه برداشتن گامی شتابان،
نه چکیدن قطره‌آبی از تخت سنگی،
نه کشیدن خطی در خیال،
نه به سرعت پرتو نوری،
و نه زمان دم و بازدمی،
هیچکدام از این پدیده‌های بی جسم و وجود
و هیچیك از این تصاویر بی شکل و ناپایدار
چندان فرّار و زودگذر نیست
که محو و زایل کردن انبوه یخهای گناهانم بدست توانای تو.





گفتار هفتاد و هشتم

# ازاعماق دل سخن با خدا

## ج

برمن رحمت آور ، ای خدای مهربان،

برمن رحمت آور ، ای خدای توانا ،

و باز تمنا دارم تا برمن رحمت آوری-

ای همه نیکـــــی٠

شرارتهایم را با رنج و اندوه پاداش مده ،

عنایات خویش را از من باز مگیر ،

مهر شمایل شاهانه ات را ازمن زایل مکن٠

بخواه تاخارهای معصیت بر عصمت افکارم نرویند.

گره مستحکم محبتم رانسبت بخویش مگسل.

مرا از قدرت و فصاحت سخن محروم مکن.

توان بازوی‌راستم را کاستی مده،

تا ذرات روشنائیت را قسمت نمایم.

حکم مرگم را در دیوان زندگیت ثبت مکن،

بخاطر مسپار و بمن نسبت مده.

دیون مرگبارم را مدام بیاد میاور ، شرمنده‌ام مکن.

اعمال پستم را بثبت مرسان،

کارهای ویرانگرم را نیندوز ،

ومرا به گناه متهم مساز.

نهال نفرین را بهمراه من پرورش مده

جوانه و شاخ وبرگ زیانبار برمن مرویان

گل معصیت را بر من شکوفا مساز

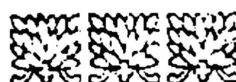
و میوه وسوسه را بارور مکن،

سند دیونم را دربرابر دیدگانم منه،

برسرانگشتان جهان آفرینت اعمال ناشایستم را بر مشمار،

اعمال کفر آمیزم را چنین با مهابت تذکر مده،

گنجینه روحم را به‌اراده خویشتنم وامگذار تابه یغمایش ندهم،
اینجا افتخارم مده تاآنجا رسوایم ننمائی،
برکات بیکران و جاودانی را در ازاء این دوروزه عمر از من نخواه
جلال بی‌پایان راباااین زمان مختصر اندازه مگیر.
حیات پاك و معصومیت رابه‌گرواین دره درد و سوگواری مسپار،
فروغ وصف ناپذیرت را بااین تیرگی ظلمانی تعویض مکن،
لگام افکارم را از دست مده تا در گمراهی گام ننهم،
گذرگاه این زندگی‌خاکیم را سر حدی ازبرای آرامش روحم مشمار.
دره شعورم را در تیرگی سایه‌ها مستور مساز
تادر آخرت رسوا نگردم.
خداوندا: اگر اعمال شرارت بارم را انباشته سازی زنده خواهم مرد،
وگر توشه قلبم سازی بی شعله‌ای خواهم سوخت،
اگر اعمال نامشروعم را بر محك زنی بی حضور بردرگاهت تحلیل خواهم رفت.
و اگر گناهانم رابه همراه من پرورش دهی
از آنها فرسوده،تباه خواهم گشت.





گفتـــار هفتاد و نهـــم

# از اعماق دل سخن با خدا

## الف

خداوندا ، ای خدای رحیم و عدالت پرور ،

ای خدای راستین و بنده‌نواز ،

مرا بخاطر آور ،

بر طبع همواره خطاکارم نظر افکن ،

جوشش خونم راکه در بستر رگهایم بهر سوی روان است در نظر آور،

همچون طبیبی بمن نزدیك شو ، زیرا
( همچنانکه تو خود بدان شهادت داده‌ای ) ۶۴
من انسانی مبتلای جهل و نقصانم.
ای که بوجود نامده برتو عیان است،
ای تنها بری‌از بطلان و تیرگی،
شاید جایز تر آن‌که من‌نیز در زمره خطاکارانی بشمار آیم
که انسان‌وار به بیراهه رفتند
و با وجود زمینی ومیرا ی خویش
به شکستی مضاعف تن‌در دادند
تا حقیقت سخنت خدشه نپذیرد.
و توخود براستی آگاهی
که بشر را ذاتی شریر است
و شرارتهای ماریشه در طبیعت مادارند
و افکار ما تغییر ناپذیرند
چنانکه حکیمی بزرگ از پیشینیان فرموده‌است.

ب

شدت رنجهائی راکه در انتظار منند
تافرزند دوزخم راآذین مرگی جاودانه‌سازند ، تعدیل کن.
دیون شرم‌آورم راکه محفوظند ، تابروز رستخیز

بقصد نکوهش من آشکار گردند ،پاك کن.

هم اینك تنبیه‌آشتی دهنده‌ات رابرمن ارزانی دار[۶۵]

تامجازاتهای سهمگین‌تر و تحمل ناپذیر تر آینده‌را تصور ننمایم

وبجای ندامت حیات بخش دچار تحیر و تردید یاس آور نگردم.

دادگاهی سهمگین ، حاکمی دادگر ،

سرزنشی سخت ، شرمی وحشتناك،

بحرانی عظیم، هولی یاس آمیز ،

لرزشی مدام،ضجه‌ای‌بی تسکین،

تباه گشتنی بی‌علاج،

و نفرین هول انگیز کلام خداوندیت،

و دریغ مهرت

وقطع‌ترحمت،

و آنزمانی است که آسمان همچون طوماری درهم خواهد پیچید

و لایه‌های سخت زمین همچون دریائی توفانی موج خواهد زد ،

امواج بگونه‌ای‌برگشت ناپذیر ازیکدیگر خواهند گریخت ،

آنگاه با یورشي متقابل سینه بر سینه کوبیده درجای خواهند ماند .

ارکان این توده‌ٔ خاکی باتمامی وسعت و صلابتش بلرزه خواهند افتاد ،

کوهها از غرش سهمگین اعماق فروخواهند رفت ،

و عناصر صخره ها و تمامی موجودات شعله ورگشته ، ذوب خواهند شد .

آسمان دگرگونه گشته ، چهره‌ای ابدی خواهدیافت،

و موجودات با تمامی عناصر خویش تغییر یافته نقشی نوخواهند پذیرفت.

اعمال نهان عیان خواهند گشت،

شهوات مخفی آشکار خواهند شد،

و تمامی کردار ها و پندارهایمان بر صفحه تن نقش خواهند بست،

سلطان آسمانی بر بارگاه خواهد نشست

و حکم کیفر را دردست خواهد داشت.

پروای پرمن ، هفتبار وای بر تیره بختی مضاعفم

که نمایانگر ارقام نامتناهی‌است.

و توای روح رقتبار من ،

درآن روز مهیب و پرخطر چه‌خواهی کرد؟

که یادش خود سهمگین‌تراز دیدار آن است،

و عاموس نبی با وحشت و التهابی چنان تصویر کرده‌است [۶۶]

که گوئی از چنگال شیر میگریزیو خرسی راه بر تو می بندد.

از خرس گریخته به خانه میشوی ، دست بردیوار مینهی

وناگاه ماری ترا نیش میزند، [۶۷]

و آنگاه بر خشونت تصاویر افزوده میگوید،

" روز بزرگ خداوند براستی ظلمانی‌است،

روزی تیره‌وتار ، روزی ابری ومه‌آلود." [۶۸]



گفتار هشتادم

# ازاعماق دل سخن باخدا

## الف

و اینك از قعر این همه نومیدی و د لشکستگی ووحشت

ازخشم سهمگین الهی ،

باروحی هراسیده وغمگین،

روسوی تو میاورم ای مریم مقدس،

ای فرشته برخاسته ازمیان انسانها ،

ای کروبی مجسم،

ای بانوی آسمانها ،

ای هـوای پاك،

ای نور بی آلایش ،

ای ستاره صبح در اوج افق،

ای‌والاتر از خانه‌قرب‌ناپذیر مقدسان،

ای میعاد گاه سعادتهای ابدی،

ای بهشت زنده،

ای درخت حیات جاودانی که از هر سو باشمشیری آتشین محافظت گشته‌ای

ای‌که ازجانب‌خدای تعالی تقویت وحمایت گشته‌ای،

باروح القدس که‌برتو نازل گشته است مزین و مطّهر شده

و همچون خیمه‌ای آراسته ای

تافرزند مقدست در تو ببارآید •

یگانه فرزند خداوند نخستین زاده‌توست

که‌باتولدش فرزند تو با خلقت خویش خدای توبود •

تو در پاکی بی‌آلایش‌خویش پرمهری،

در عصمت بی‌غبار خویش رئوف و بنده‌نوازی،

پس این ثنای استغاثه آمیزم را پذیرا شو و با ستایشهای پیشینم بیامیز

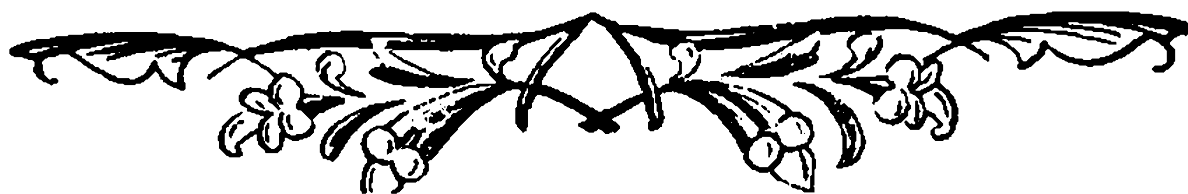
و آنرا همچون دعای خویش به خداوند تقدیم دار •

نوحه‌های پرسوزم رابادعاهای پر سرور خویش در هم آمیز ،

ای نهال متبرك میوه زندگی ،

تادر پناه تو ، ای مادر مقدس ، یاری و نیکوکاری یافته ،

تنها ازبرای یگانه فرزند و خداوندت زندگی کنم•



گفتار هشتاد و دوم

# ازاعماق دل سخن با خدا

# و

ای خدای رحیـــــــــم،

واپسین روز عمر کوتاهم را چنان ناگهان و نابهنگام فرا مرسان

تا گذرگاه ناتمام زندگی را بی توشه و تهی دست ترك نگویم،

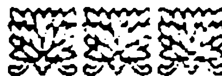
به‌گاه تشنگی جامی از تلخی به‌من نزدیك مكن،

درهای خیر را برمن مبند ، ای درد آشنا ،

چنان مخواه که‌مرگ شبانه همچون راهزنی از نهانگاه

ناگهان راه‌برمن ببندد.
و تب سوزان دریك لحظه غفلت ، ریشه‌هایم را
از هم گسسته بخشکاند،
بگذار رنجهای گناه دردرونم ذوب گردند
و سیلابهای تند زندگی مرادر خویش نبلعند ،
آسایشم را بمرگ و خوابم رابه انهدام
و غنودنم رابه تباهی مبدل مساز.

بگذار تاپایان کار نابهنگام برمن نتازد
و نفس آخرینم که روی بسوی آسمان دارد
مطرود و مردود بسوی زمین بازنگردد.





گفتـــــار هشتاد و سوم

# ازاعماق دل سخن باخدا

## ب

خداوندا ،

حقارت مرا بنگر و بزرگی خویش رابخاطر آور

و آنگاه که برای معاندین خویش از تو نیکی طلب کنم

تو نیز از برای آنان که منفور تواند

معجزاتی وصف ناپذیر شایسته عظمت خویش بنما ۰

آنان که مرا به نیش خود میازارند نابـودشان مکن ، بلکه اصلاح و

ارشاد شان کن

خصال هرزه زمینی را از وجودشان ریشه‌کن ساخته

تقوی را درمن و آنان استوار ساز۰

چراکه توهمه نور و امیدو من همه ظلمت ظلال۰

تو تجلیل گشته به نیکی و حقیقتی ومن همه بیهودگی و شرارتم۰

تو فرمانروای زمین و آسمانی

ومن حتی بر نفس و روح خویش مسلط نیستم۰

تو در عظمت خویش از درد و نیاز مبرائی

و من زنجیر وحشت و رنجم۰

تو از تمامی شهوات زمینی پاکی

ومن خاکی حقیر و گلی نفرت انگیزم۰

تو در رفعت بی انتهای خویش جاویدی

ومن پیوسته محکوم به فنایم۰

از ننگ و تیرگی در تو اثری نیست،

امامن که امانت خویش رانگاه نداشتم تیره و ننگینم۰

خداوندا ، مرا اززندان خویشتن بدر آور ، از بند رهاساز،زنجیرهایم را بگسل۰

از خفقان نجاتم ده ، از بحران رهایم کن ، قفس آهنینم را در هم شکن،

از حصر و باروری تردیدهایم برهان،
غمهایم را تسکین ده و رنجهایم را آرامش ببخشای:
اندوهم را پراکنده ساز، نگرانی هایم را آسایش بخش ،
زاری هایم را دلداری‌ده ، نالەهایم را شفاکن،
و شیون و نوحەهایم را تسکین ده•
ای خدای رحمت وای بخشنده حلاوت،
مراکه به بهای خون وجود توانایت نجاتیافته‌ام
از نظر دور مدار و بیهوده به نیستی ام مسپار•
و هم اکنون که بدین بیماری پرخطر مبتلا گشته،
به سرحد مرگ نزدیك گشته‌ام برپایم دار .

## ج

سالهایم تهی برهم انباشته گشتند
چراکه اززهدان مادر همچون خاری بیثمر بردشت گناه روئیدم•
اما تومرا نیشی گزنده مباش•
چنانکه ازبرای قوم یهود ا و یا ازبرای فرزند افرایم بودی•[۷۰]

چگونه خودرا صحرائی نفرت‌انگیز نام ننهم
آنگاه که از خارهای گناه مستور گشته،

بجای بذری نیکو دردرون روحم علفهای گزنده و زهرآگین مدهوش کننده رویاندم.

و چگونه میتوانم میوه زندگی برگیرم.

آنگاه که بنا برگفته هوشع بذر عدالت نکاشتم.

خداوندا ، بنابر گفته پیامبر به قوم اسرائیل

من عصمت و روح خویش را ازکف نهادم

و تنها تو قادری آنرا بمن بازگردانی.

ملتهب از طبع شهوت پرست یهودا ،

بستر ارادهام را مشتاقانه بر عشاق دیو سیرت گشودم ۷۱

اماتو قادری دگرباره آنرا برچینی ومرابه فراست بازخوانی.

اگر آمیزشی جسمی با پیامبر زن زانیه را پاك و معصوم گردانید ۷۲

پس آمیزش روحانی من با توای رهائی بخش مرا دوچندان تطهیر خواهد کرد.

اگر این خورشید بیجان که تو آنرا خادم زمین آفریدهای مردابهارا میخشکاند

و میوههای کال را شکر بار میسازد

پس تو که آفریننده تمامی موجوداتی ،

قادری که لجن نفرتانگیز شرارت و چرك انباشته گناهان کثیفم را محو و نابود گردانی.

هم از اینروست که در آغاز سخن ازتو برای آنان که بامن سر کدورت دارند

طلب رحمت نمودم.

تاتو ، ای رحمت متبرکوجود مطرود و وزیانبار و محکوم به فنایم را

از نظر عامه نواز خویش دور نداری.

پس به تن و جان پرگناه من زندگی عطافرما

تاپیوسته در اشتیاق ذات توباشم.

نیکخواهی ازبرای نیکان در طبیعت هر موجودیاست،

و هرانسانی بی تردید قادربه‌انجام این فرمان توست.

امارحمت به دشمنان همانندی باتوست

هم از اینروست که من نیکخواهی ازبرای دشمنانمرا

بر دوستان خویش برتر شمردم.



برده قحطی زده‌ام راتوای ضامن رفعت و رستگاری،

و توای بخشنده گنجینه‌های نقصان ناپذیر ،

با عنایات و کلام آسمانی توست که ماغناء می یابیم، [۷۳]

تا گنجهایت را بامید پاداشهای آسمانی درمیان همگان قسمت کنیم.

خداوندا ، مرا مکانی در سواحل آبهای آرام ارزانی دار [۷۴]

و به یقینی تزلزل ناپذیر و بی تشویش مستحکم دار ۰

وجودم را ، ای تبارک ، به امیدی نامشکوک قوام بخش

روح سرگردانم را درپناه دست تیمار گر خویش آرامشی ابدی ده ۰

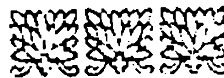
درمانده‌ام را پناهگاهی پرفروغ ،

رنجیده‌ام را سعادتی بزرگ

ناامیدم را مدد زندگی

مطرودم را یاری مطمئن

و به هزیمت رفته‌ام را صعودی بی لغزش عطافرما ۰





گفتار هشتاد و پنجم

# ازاعماق دل سخن با خدا

## الف

خداوندا ،

از آنجاکه تو بیداری پرنشاط ، مارا (بدون ایمان) خواب میانگاری و سکوت و خمودگی محض را بهمراه ایمان راستین بیداری میشماری

پس به استغاثه های نوحه آمیزم گوش فراده ۰

مرا در آفرینش کتابی که با حکمت تو آغاز نمودم توفیق عطافرما ۰

و دراین کار رهبانی ، نیکو و تهور آمیز توانائی ببخشای.

در ضعف و سستی مرا مدد کار باش ۰

و آغاز این کار مشکل راآسان ساز ۰

ای قادر متعال ۰

این اقدام مرا رونق ده و انجام آنرا سرعت بخش

مرا باشادی بهپایان کار خویش نزدیک کن

و به آرزوی خود نائل گردان
مرا دراین رهگذر همراه باش
و با پروازی پرشکوه بسوی خیر مرا رهنمون باش.
به هنگام خطر در کنارمن باش
به گاه دلتنگی آوایت را به گوش من برسان
در لحظه سقوط بادست خویش نجاتم ده •
و در هنگام نومیدی با انگشت خویش مددکارم باش
سخت ترین موانع را هموار کن،
باارسال فرشته‌ات نجاتم ده،
مرا به‌قدرت‌کلام مزین‌دار،
آنگاه که دربارگاه تودر برابر جمع حضور مییابم
و درهنگام آزمون مرا دانش عطافرما •
باابرهای اراده‌ات معجزه آسا برمن‌سایه‌افکن
باصلیب چوبینت این دریای طوفانی راآرام کن،
و امواجش راکه تصویری اززندگی خاکی من است
بفرمان خویش مهارکن
زیراای رحیم ، اگر اراده نمائی امواج دریا سختتر از صخره‌هاخواهند شد،
اما اگر مارا از نظر دور داری حتی خشکی نیز به تزلزل
اززیر پایمان خواهد گریخت•



گفتار هشتاد و ششم

# از اعماق دل سخن با خدا

## الف

ای خدای تبارك و بخشنده،

با آهها و فغانهای دردآلودی که

من آنان را در تمثیلات گونه‌گون به نظم آورده‌ام

بر تمامی ارواح، رحمت آور،

و پیش از همه بر آنان که امید حیات و رستگاری از کف نهاده‌اند،

آنان که بدون آمادگی به خواب ابدی فرو رفتند

و آنان که چراغشان از کاهش روغن خاموش گشت.

پس ای خدای مهربان،

باتمنای من آنان رابه‌یادآور ومراتائید کن،

چراکه‌توازبرای عظمت معجزه سهمگین خویش

وجود مارا از عناصر متضاد سرشتی.

سنگین وسبك ،سرد و آتشین.

وبرماست تابا حفظ تعادل و توازنی کامل میان اضداد،

عادل بشمار آئیم

و به تقوای این قانون

بکمك عنصربالنده اوج گیریم،

اماهرگز فروتنی جسم خاکی خویش را از نظر دور نداریم

تاتاج مبارزه نصیبمان گردد.

اما ما از قانون این تعهد سر پیچیدیم

و با عنصر خاکی خویش همچون حیوانی در سراشیبی غبارآلود در غلتیده

باخاك در آمیختیم.

و یکی با ابتلای خویش دیگری با قضاوت خود،

و آندیگر با شکم بارگی بی لگام خویش

همچون درنده‌ای سیری ناپذیر

همواره در بند طبیعت خویش هستیم.

و اینچنین است که گاه عنصری از اضداد با جهشی بی مهار

و خیزشی بی لگام متمردانه از جای بدر میرود.

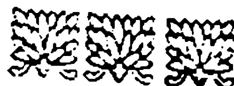
اگر درتب عشق تو میسوزم و در برقی از آتشت که دردرون ماست

ازدگر سوی سرمائی از درون برآتش میتازد و راه خیر را مسدود میسازد،

اگربا عنصر هوا همچون فرشتگان بسوی توبه‌پرواز درآئیم.

سنگینی فشرده وجود خاکی مان، این عنصر نخستین،

مارا بزیر کشیده مانع میشود.





گفتار هشتاد و هفتم

# از اعماق دل سخن با خدا

## ج

خداوندا ، آنگاه که من که سزاوار مرگم

به رهبری مقام و لایت به سن کهولت پا مینهم

مرا در سستی و ناتوانی خویش رها مکن

و سپیدی گیسوانم را تحقیر منما

واژگون گشته‌را دگربار واژگون مساز

خمیده را خوار مکن،

سر فرود آورده را بزیر مکش

چراغ خاموش شده را به توفان مسپار

وحشت زده را بی‌پناه ، سرمازده را عریان،

رنج دیده‌را بی درمان و بام ویرانه‌را بی‌سرپرست مگذار ،

تصویر فرسوده‌را بی‌حرمت ، دسمه‌را متعفن،

پرتو عنایاتت‌را بی فروغ و پیری‌ام‌را حقیر مکن،

کشتی روحم را بتوفان مسپار،

بلندی امیدم را نقصان‌مده .

طناب گذرگاهم را قطع مکن.

شعورم را زایل مساز

و ساختار وجودم را ازهم مپاش

بالهای پروازم را پر کنده ،

جمال پر نشاطم را کریه

و پرتو آتشم را خاموش مساز،

بگذار دریچه‌چشمانم مسدود

و نور دیدگانم را زایل شود

و تصویر ناطقم نگونسار نگردد.

ای خدای رحیم،

هم‌اکنون که‌دست استغاثه بسوی تو و تمامی مقدسات برافراشته‌ام،

بصدایم گوش فراده،

تا در دیرگاه مرا بفراموشی نسپاری.

این توئی که بنابر سراینده مزامیر مرا رهنمون گشته نجات بخشیدی.

پس مرا از چنگ این شکها و شبهات نیز رها کن،

که از آنان بسختی درهراسم.



گفتار هشتاد و هشتم

# از اعماق دل سخن با خدا

## ب

خداوندا ،

نظم این زاری‌های جگرسوزم را بپذیر

و این هدیه ناطقم را همچون قربانی بی‌خون ببوی

کلمات این صحیفه مرثیه را مطهر و متبرك دار

و بسان یادبودی ابدی درزمره کارهای گزیده و

مقبول و مستند به مهر خویش ممهور نما .

بگذار این کتاب پیوسته در نظرت باشد و در گوشت طنین افکند .

برلبان برگزیده‌گانت جاری شود

بازبان فرشتگانت سخن گوید .

دربرابر جایگاهت گسترده شود ،

و درتالار مقدست اهداء گردد .

در معبد نامت چون کندر دود شود

و بر مهراب شکوه‌ت‌عطر بیفشاند ٠
تاابد در گنجینه‌ات محفوظ ماند،
و درمیان اموالت نگاهداری شود٠
بگذار آوازه اش بگوش‌تمامی اقوام رسد٠
و در نزد ملل دنیا موعظه‌شود،
بردرهای شعورشان ثبت گردد٠
و بردرگاه احساساتشان درج شود٠
و همچون موجودی زنده‌گناهان مرا اعتراف کرده باز گوید
و من آنگاه گرچه همچون موجودی میرا به عدم خواهم پیوست،
اماباجاودانگی این کتاب حیاتی ابدی‌خواهم یافت٠
خداوندا، بگذار بااراده‌تو این کتاب ازتحریف مصون‌مانده
پیوسته به قضاوت گناهان من قیام کند،
و همچون حاکمی خستگی ناپذیر ، نکوهشگری سخت گیر،
توبیخ کننده‌ای بی‌پروا، ملامت گری بی ترحم،
مذمت کننده‌ای بی‌اغماض،استهزاگری‌بی‌عاطفه
پرده‌دری نامهربان ، شکنجه‌گری گریز ناپذیر،
دژخیمی رشوه ناپذیر ،افشاگری بی دریغ
برملاکننده‌ای سنگدل ، معترضی عالمگیر ،
با شیپوری پرطنین مدام وبی وقفه گناهانم را اعتراف نماید٠



گفتار نودم

# ازاعماق دل سخن باخدا

ج

از فراز آسمانها ، بانگاهی مهربان و مسرور

مرا در تنگنای این خطرات مهلك درنظرآور ،

ازاین سوگواری تلخ و پرتشویش رهایم‌کن،

و صفا و آرامشی مطلوب نصیبم فرما ٠

تهاجم این افواج کشنده‌را

چه‌انبوهی از محاربین دیوسیرت

سراپامسلح به سلاحهای دهشت‌زا ،
چه انواع معصیتهای کریه و نفرت برانگیز
وچه آثار بیماری‌های فرساینده‌ومرگباررا
متوقف‌ساز ، ریشه‌کن کن، ویران ونابود کن،
تادورْ دستهای بیحد و وکران تعقیبشان کن.
و به نیستی ونابود یشان بسپار .
آنگاه علامت صلیب راکه مفهوم حیات است
بسان یادبودی جاودانه برپای دار
تاموجب رستگاری‌من‌گردد کمبه‌توپناه‌آورده‌ام.
بگذار باتدبیر راستین و شکست ناپذیرت،
دسیسه‌های پنهان شیطانی برملا گردند،
نیرنگها خنثی،وسوسه‌هانابود،
دامهای نهان رسوا ، طعمه‌های شکار عیان
تله‌های‌حیله‌گر هویدا ، و تورهای‌مستتر زایل گردند،
بگذار گیاهان هرزخاکستر شوند،
بدگویان مستبد نفرین‌گردند،
طوق‌فریب صیاد که درکمگین شکار خویش است بگسلد،
دروغ‌سخن‌چینان آشکار شود،
سلاح تهمت زنان بی‌اثر گردد،

شمشیر مرگ‌گستران برزمین افتد،

ساز وبرگ توطئه‌گران نابود گردد،

طناب دژخیمان گسسته‌شود،

نقاب متظاهران دریده گردد،

یورش وحشیانه گستاخان درهم شکند،

تار عنکبوتان پاره گردد،

گروه راهزنان ازهم بپاشد،

دسته‌بربران تارومار شود،

دژ یاغیان ویران‌گردد،

جهش رعدآسای متجاسران منع‌گردد،

باران وسوسه گر پراکنده‌گردد،

برف منافق ذوب و تبخیر گردد،

شاخهای متکبران شکسته‌شود،

نیزه پرچمهای بتهای دروغین چند پاره‌گردد،

غرور بی‌پروایان خرد گردد،

سپاه ستیزه جویان به هزیمت گراید،

وحدت سپاهیان مرئی و نامرئی بلیعال ازهم بپاشد،

وآنان که ازراهی یگانه هجوم آورده‌اند،

بهنگام گریزهفت راه تردید سرگردان شوند،[۷۵]

ودر چاهی که‌ازبرای من‌آماده ساخته‌اند سرنگون‌گردند .

زمستانهای سخت و طولانی سپری‌شوند ،

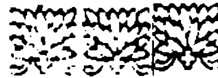
پیوند اتحاد راهزنان سخت کوش‌بگسلد ،

بوسه‌متملقان بر پیشانیم نفرت‌زاباشد ،

تیراندازی سرکوبگران قطع‌گردد ،

کشتی متقلبان غرق شود ،

و دندان گزندگان ازریشه وبن برکنده‌گردد .





گفتار نود و یکم

## ازاعماق دل سخن باخدا

ب

اینك درمیانه‌این سکوت شبانگاهی

باسرانگشتان خویش نشان صلیب را ترسیم میکنم،

توای چشم جهانتاب

که هیچگاه بظلمت جهل مستور نمیگردی،

وجاودانه در بیکران فروغ وصال ناپذیر خویش آرمیده‌ای،

ای قادر متعال

این بنده ماتم زده راکه ثناگوی توست.

درپناه بالهای توانای خویش گیر

و ازهجوم کابوسهای تار و برآشفته‌رهائی‌بخش،
چشم دلم رااز پلیدیها بستر،
به‌فیاضی درخت حیاتت مرادرقبال این اوهام غم‌انگیز
توان واستقامت‌عطافرما.
چهارسوی کاشانه‌امرا بخون مقدس خویش متبرك دار،
آستان خانه‌ام رابا قطرات حیات بخش پهلویت منقش ساز
بگذار شکل صلیب نگهبان بام من‌باشد
بگذار این نشان رنجهای رهائی بخشت
دردیدگان‌به‌آسمان دوخته‌امجاودانه نقش بندد
این اسباب شکنجه‌ات سردرخانه‌ام را مزین سازد،
وامید ها و ایمانم برشاخسار درخت تبارکت بیاویزد.
وبا تمامی اینها ،پرودگارا ، دژخیم‌ارواح را در مهار آور
تامدافع‌روشنائی آزادانه پای درخانه‌امنهد.
از با ر دیونم بکاه و از دردهای‌بیان ناپذیرم،
چه‌اینك افتاده در بستره‌غرق درسکوت افکار خویش،
ثمرات تلخ نومیدی‌امرا میچشم،
وتمامی اعمال شرارتبار خویش رادر برابر تو اعتراف میکنم،
ای خدای آگاه برهمه چیز.

# ج

پروردگارا ، مراخسته ازاین رنج بی‌پایان ،آرام و قرار عطا فرما ،
روح ره گم کرده‌ام را از تردید و تحیر بدر آر ،
تلخکامی‌هارا بهمراه غمها ،
نوحه هارا بهمراه رنجها ،
تشویشهارا بهمراه تیره روزی‌ها ،
سقوطهارا بهمراه ناله‌ها ،
دلشکستگی‌هارا بهمراه سرگردانی ها ،
خمودگی هارا بهمراه گیجی‌ها ،
مستی هارا بهمراه حماقتها ،
جنون زدگی رابهمراه خیالبافی‌ها ،
ازمن دورکن،
مگذار که آتش عشق درقلبم بسردی گراید
وتب سوزان شهوت افزایش یابد .
مرا در سستی غمبار تردیدهای خویش مددکار باش
بابازوی نیکوکار و فیاض خویش،
بادست شفادهنده‌ات وباانگشت زندگی بخشت،
باجلال پرفروغت ،باجاودانگی لایزالت

با چهره پرسرورت ،باذات پرستیدنی وجودت،

وبارفعت شایان سجودت

این‌نالەهای خفقان‌زا و هلاکت باررا پایان‌ده۰

ابتکاراتجدید شیطان‌را و دسیسەهای قدیم مفتری‌را ،

تحریکات مرگ‌آفرینان بیگانه باخدارا ،

تخیلات مغشوش وناشایست جانیان مدام در کمین‌را ،

توطئەهای دیوانەوار دیو بدسگال‌را ،

ونفسهای تبدار و اغواگر ساحران‌را محو و نابود گردان،

ومرا در این‌آسایشگاه مرگ

از افکار نهان وخطاهای نوین وناشناخته ،

از بزرگترین گناهان وازکوچکترین لغزشها ،

و از بطالتهای خیال انگیز و معصیت زا درامان‌دار۰

مراکه بەبزرگی تو پناه آوردەام،

روحم‌رابی خطر و تنم‌رابی‌آلایش دار ،

وازدم‌سوزان سموم ، از تموج‌سیلابها ،

ازضربت توفانها " دوران‌گردبادها

واز حمله درندگان‌درامان‌دار۰

و آنگاه که چشم از جهان‌فرو میبندم مگذار تادیدەام تارگردد

بلکه باوجاهتی مسرور و پرنشاط،

بهمراه تو " ای عیسی مسیح بانور ابدی ات منور گردد.

باکلام خویش خوابگاهم را از مکرها، از تخیلات موهوم

ازخاطرات نفرتزا ،ازافکار محارب ،ازجنونهای جنایتبار،

ازبی فضلی های خیانتبار واز نفاقهای خدا ستیز بستر.

با سپاهیان آسمانیت با دولتها و حکومتهایت،

نیرومندان شکست ناپذیرت، خدمتگزاران پاکت ، و حدانیت مقدست ،

رسولانت باانجیل بشارتشان و پیامبرانت بالوحه‌های عهدشان،

وبا سعادت مندان با عبادتشان که در واپسین روز حیات تقدیم تو کردند،

مرا پاس دار.

۷۶

تابا هراس اندوهباری که پسندیدهتوست بخواب اندرشوم

وبا فضائل توبیدار گردم.

بانومیدی بخواب روم

وباروحی مسرور برخیزم.

باگناه به بستر روم

وپاك و معصوم بدر آیم.

## پایان

# توضیحات متن

( ا. گرمانیک )

| | |
|---|---|
| ۱ ـ صحیفه اشعیاء | ۱۵/۱ |
| ۲ـ زبور داود | ۷/۷۲ |
| ۳ـکتابـدوم شموئیل | ۱۷/۶ |
| ۴ـیوئیل | ۴-۲/۳ |
| ۵ـصحیفهارمیا | ۹/۵۱ |
| ۶ـصحیفهارمیاء | ۱۱/۳ |
| ۷ـانجیلمتی | ۴ـ۲۳/۱۱ |
| ۸ـصحیفههوشع | ۹/۷ |
| ۹ـصحیفه هوشع | ۹/۷ |
| ۱۰ـاشعیاء | ۶/۳۰ |
| ۱۱ـاشعیاء | ۵/۵۹ |
| ۱۲ـمقایسه شود با سفرلاویان | ۴۶ـ۳۵/۵۴ |
| ۱۳-انجیل متی | ۲۵-۲۴/۲۵ |
| ۱۴ـصحیفه نبی | ۲۲-۲۱/۲ |
| ۱۵ -صحیفههوشع | ۲۱/۲ |

۱۶-صحیفه‌اشعیانبی ۱۷/۶۰

۱۷-کتاب اول‌شموئیل‌نبی ۱۶/۲۶

۱۸- کتاب جامعه سلیمان ۸/۸

۱۹- کتاب ایوب ۳_۲/۳

۲۰- سفر پیدایش ۷/۲

۲۱ـ اشاره به چشیدن خون‌و تن مسیح در آخرین شام است.

۲۲ـ انجیل متی ۱۲/۲۵

۲۳ـ کتاب‌امثال‌سلیمان ۱۷/۱۸

۲۴ـصحیفه‌حزقیال نبی ۲۴/۱۵

۲۵. انجیل‌لوقا ۴۳/۷

۲۶ـ کنایه‌از آسمان است که بگمان قدما به قبائی زربفت تشبیه شده‌است.

۲۷ـانجیل یوحنا ۳/۱۲

۲۸ـانجیل مرقس ۳۴_۳۳/۷

۲۹ـ ایلغازر

۳۰ـ لوقا ۱۱/۷

۳۱ـمرقس ۲/۵

۳۲ـ صحیفه‌اشعیاء نبی ۹/۲۹

۳۳ـ " ارمیاء ۱۵/۲۵ـ۱۶

۳۴ـ صحیفه‌هوشع ۱۱/۷

۳۵ـ صحیفه ارمیاء ۷/۶

۳۶ـ " " ۱۱/۳۰

۳۷ـ صحیفه زکریا نبی ۱/۳ ـ ۳

۳۸ـ انجیل لوقا ۶۲/۹

۳۹ـ سفر اعداد ۱۶/۵ـ۲۲

۴۰ـ منظور فلز تیرهائی‌است که در تن
انسان می‌ماند و چرك می‌کند٠

۴۱ـ سفر لاویان باب ۱۳

۴۲ـ انجیل متی ۲۴/۱۸

۴۳ـ منظور گناههایی‌است که از چهار
جهت انسان را احاطه‌کرده‌است٠

۴۴٠ کتاب امثال سلیمان ۱۶/۱۲

۴۵ـ صحیفه اشعیا نبی ۱۳/۲۹

۴۶ـ " " ۱/۱۱

۴۷ـ انجیل متی ۱۵/۵

۴۸ـ صحیفه‌حزقیال نبی ۴/۹

۴۹ـ " " " ۳۱/۱۶

۵۰ـ انجیل متی ۱۳/۲۴ـ۲۸ ، ۳۷ ـ ۳۹

۵۱ـ صحیفه ارمیاء بنی ۱۲/۸

۵۲ـ " اشعیاء نبی ۱۹/۱۳

۵۴ـ کتاب ایوب ۳/۳

۵۵ـ انجیل متی ۸/۲۵

۵۶ـ " " ۱۱/۲۲ ، ۳/۲۵ ، ۱۰

۶۰ـ انجیل متی ۱۲/۲۰

۶۱ـ " لوقا ۲۵/۱۶

۶۲ـ " " ۱۰/۱۷

۶۳ـ انجیل لوقا ۲۲/۱۵

۶۴ـ سفر پیدایش ۲۱/۸

۶۵ـ صحیفه اشعیاء نبی ۵/۵۳

۶۶ـ صحیفه عاموس نبی

۶۷ـ " " " ۱۹/۵ـ۲۰

۶۸ـ" صفنیای نبی ۱۵/۱

۶۹ـ سفر پیدایش ۲۴/۳

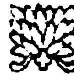
۷۰ـ صحیفه هوشع نبی ۱۲/۵

۷۱ـ اشعیاء نبی ۸/۵۷

۷۲ـ هوشع نبی باب نخست

| | |
|---|---|
| ۷۳ـ انجیل لوقا | ۱۳/۱۹ |
| ۷۴ـ زبور داود | ۲/۲۳ |
| ۷۵ـ سفر تثنیه | |
| ۷۶ـ قرنتیان دوم | ۹/۷ |





۵۰۰ ریال

# ԳՐԻԳՈՐ ՆԱՐԵԿԱՑԻ

•

# ՄԱՏԵԱՆ ՈՂԲԵՐԳՈՒԹԵԱՆ

(ՊԱՐՍԿԵՐԷՆ)

Թարգմ. ԱԶԱՏ ՄԱԹԵԱՆ

Խմբագիր՝ ԷԴ. ԳԵՐՄԱՆԻԿ

ԹԵՀՐԱՆ 1986